



زانومی زنیم!

نامه‌هایی از زندانیان سیاسی و عقیدتی



زانومی زنیم!

نامه‌هایی از زندانیان سیاسی و عقیدتی



توانا
TAVANA

آموزشکده آنلاین
برای جامعه مدنی ایران

e-collaborative

for civic education



www.tavaana.org

پروژه

e-collaborative
for civic education

www.eciviced.org

زنانو نمی‌زنیم!

نامه‌هایی از زندانیان سیاسی و عقیدتی

ناشر: E-Collaborative for Civic Education

پاییز ۱۴۰۳

© E-Collaborative for Civic Education 2024

e-collaborative for civic education

(ECCE (E-Collaborative Civic Education) یک سازمان غیرانتفاعی در ایالات متحده آمریکا تحت 501c3 است که از فناوری اطلاعات و ارتباطات برای آموزش و ارتقای سطح شهروندی و زندگی سیاسی دموکراتیک استفاده می‌کند.

ما به عنوان بنیان‌گذاران و مدیران این سازمان اشتیاق عمیق مشترکی داریم که شکل‌دهنده ایده‌های جوامع باز است. همچنین برای ما، شهروند، دانش شهروندی، مسئولیت و وظیفه شهروندی یک فرد در محافظت از جامعه سیاسی دموکراتیک پایه و اساس کار است؛ همان‌طور که حقوق عام بشر که هر شهروندی باید از آن‌ها برخوردار باشد، اساسی و بنیادی هستند. ECCE دموکراسی را تنها نظام سیاسی قادر به تأمین طیف کاملی از آزادی‌های شهروندی و سیاسی برای تک‌تک شهروندان و امنیت، برابری و عدالت می‌داند. ما دموکراسی را مجموعه‌ای از ارزش‌ها، نهادها و فرایندهای دانی که میسر صلح، توسعه، تحمل و مدارا، تکرگرایی و جوامعی شایسته‌سالار است که به کرامت انسانی و دستاوردهای انسانی ارج می‌گذارند.

ما پروژه اصلی ECCE یعنی «آموزشکده توانا: آموزشکده مجازی برای جامعه مدنی ایران» را در سال ۲۰۱۰ تأسیس کردیم. آموزشکده توانا در ارائه منابع و آموزش در دنیای مجازی در ایران، یک نهاد پیشرو است. توانا با ارائه دوره‌های آموزشی زنده در حین حفظ امنیت و با ناشناس ماندن دانشجویان، به یک جامعه آموزشی قابل اعتماد برای دانشجویان در سراسر کشور تبدیل شده است. این دروس در موضوعاتی متنوع مانند نهادهای دموکراتیک، امنیت دیجیتال، حقوق زنان، وب‌نويسي، جدایی دین و دولت و توانایی‌های رهبری ارائه می‌شوند. آموزشکده توانا آموزش زنده دروس و سمینارهای مجازی را با برنامه‌هایی مثل مطالعات موردی در جنبش‌های اجتماعی و گذارهای دموکراتیک، مصاحبه با کنشگران و روشنفکران، دستورالعمل‌های خودآموز، کتابخانه مطالب توصیفی، ابزارهای کمکی و راهنمایی برای آموزشگران ایرانی و حمایت مداوم و ارائه مشاوره آموزشی برای دانشجویان تکمیل کرده است.

تلاش ما برای توسعه توانایی‌های آموزشکده توانا متوجه گردآوردن بهترین متفکران ایران و صداهای حذف‌شده است. به همین ترتیب، به دنبال انتشار و ارتقای آثار مکتوب روشنفکران ایرانی هستیم که ایده‌های آنان در جمهوری اسلامی ممنوع شده است.

یکی از نقاط تمرکز تلاش توانا، ترجمه متون کلاسیک دموکراسی و مقالات معاصر در این باره و نیز ترجمه آثار مرتبط با جامعه مدنی، حقوق بشر، حاکمیت قانون، روزنامه‌نگاری، کنشگری و فناوری اطلاعات و ارتباطات است. امید ما این است که این متون بتواند سهمی در غنای فردی هم‌وطنان ایرانی و بساختن نهادهای دموکراتیک و جامعه‌ای باز در ایران داشته باشد.

سپاسگزار بازتاب نظرات و پیشنهادهای شما!

فهرست

۸	درآمد
۱۰	به پدرم به مناسبت روز تولدش، کیوان رحیمیان
۱۳	طناب دار بر گردن همه مردم، سعید ماسوری
۱۶	مگر ممکن است اظهار پشیمانی کنم؟، زینب جاللیان
۹۱	روایت تبعید و زندان در «قتل گاهی وحشتناک»، حمزه سواری
۲۴	روایت یک «نه» بزرگ به حکم اعدام، مریم سادات یحیوی
۲۶	حجاب اجباری تعرض به زنان و جامعه است، نرگس محمدی
۲۸	ایستاده می‌میرم اما زانو نمی‌زنم، امیرسالار داوودی
۳۰	به بهانه ۱۰ دسامبر روز جهانی حقوق بشر، آرش صادقی
۳۵	حماسه مردم ایران برای بازپس‌گیری حق تعیین سرنوشت، احمدرضا حائری
۳۸	رأی‌ندادن نوعی از مقاومت مدنی است، سپیده قلیان
۴۰	در میانه زوال و نابودی، امید ریشه می‌گیرد، آنیسا اسداللهی، کیوان مهتدی
۴۲	به نام زندگی، به نام انسانیت، به نام زیبایی، وریشه مرادی
۴۶	سلول انفرادی شکنجه و فاقد اعتبار است، عبدالفتاح سلطانی و نرگس محمدی
۴۹	بیماری‌های اعصاب و روان امثال من حاصل شکنجه‌های شماس، ویدا ربانی
۵۳	دفاع از حقوق زنان بزرگ‌ترین دغدغه زندگی‌ام است، حورا نیک‌بخت

- ۵۷ هم‌سو با اعتراضات گسترده مردم هستیم، مهران رئوف
- ۶۰ درباره بهایی بودن در جمهوری اسلامی، حامی بهادری
- ۶۳ ۱۲۰ روز، شب و روز را از هم تشخیص نمی‌دادیم، رسول بدافی
- ۶۶ از اتهامات ساختگی چون ترور کاملاً بری هستیم، ۸ زندانی سنی‌مذهب
- ۶۸ بازجویان گفتند کاری خواهند کرد که به اشد مجازات محکوم شوم، پیام ولی
- ۷۰ چیزی برای از دست دادن نداریم جز انسانیت و شرافت، رضا محمدحسینی
- ۷۲ به حمایت شما نیازمندیم، مجید کاظمی، سعید یعقوبی، صالح میرهاشمی
- ۷۳ جمهوری اسلامی ما بهائیان را برای زندگی رد صلاحیت کرده است، مهوش ثابت
- ۷۸ انقلاب قطعی است، بهاره هدایت
- ۸۷ بازجو گفت اگر دستمان باز بود همه بهائیان را زندانی می‌کردیم، فریبا کمال‌آبادی
- ۹۱ هر روز می‌میرم و زنده می‌شوم، محمد نوری‌زاد
- ۹۴ ۱۲۰۰ ساعت اعتراف‌گیری سپاه با شکنجه و تهدید جنسی، نیلوفر بیانی
- ۱۰۳ در طریق عشق‌بازی امن و آسایش بلاست، عزیز قاسم‌زاده
- ۱۰۶ برای آقا ماشاالله کرمی، گلرخ ایرایی
- ۱۰۹ به مناسبت دومین سالگرد خیزش ۱۴۰۱، مهناز طراح
- ۱۱۱ چرا از رفرا ندوم هراس دارید؟، مصطفی تاجزاده
- ۱۱۳ سناریوسازی و دروغ‌پردازی وزارت اطلاعات و پخش آن از صداوسیما محکوم است! حسن سعیدی
- ۱۱۶ من صدایی از بازنشستگان بودم، اسماعیل گرامی
- ۱۱۸ آن‌طور که با من رفتار می‌کنند در جنگ با اسرای ایرانی نشد، سهیلا حجاب
- ۱۲۰ نه دادگاهی صدای ما رو شنید نه اصلاً قاضی و مسئول دادخواهی، نوید افکاری
- ۱۲۲ روایت شکنجه نوید افکاری، شاهین ناصری

درآمد

این کتاب مجموعه‌ای از ۳۶ نامه و پیام زندانیان سیاسی در جمهوری اسلامی را گردآوری کرده است که بین زمستان ۱۳۹۶ تا تابستان ۱۴۰۳ نوشته شده‌اند. این نامه‌ها، روایت‌های تلخ و دردناکی از ظلم و ستمی هستند که این افراد در سایه حکومت جمهوری اسلامی متحمل شده‌اند. هر یک از این نامه‌ها، تصویری از مقاومت، استقامت و ایستادگی در برابر یک سیستم سرکوبگر است که تلاش دارد صدای آزادی‌خواهان و منتقدان را در گلو خفه کند.

بدیهی است که این مجموعه توان آن را نداشت که تمام نامه‌هایی که از زندان و طی زمستان ۱۳۹۶ تا تابستان ۱۴۰۳ نوشته شده بودند را بازتاب دهد. نه به همه آن نامه‌ها دسترسی وجود داشت و نه محدودیت صفحات این مجموعه کوچک این اجازه را می‌داد. بر این اساس و برای جبران چنین مسئله ناخواسته‌ای تلاش شد که این نامه‌ها از سوی افرادی با دیدگاه‌های مختلف و متنوع سیاسی نوشته شده باشند.

به بیان دیگر در انتخاب این نامه‌ها، گردآورندگان، هیچ نگاه سیاسی خاصی را لحاظ نکردند و هدف اصلی آنان گردآوری مجموعه‌ای بوده است که به طیف گسترده‌ای از صداها و تجربیات توجه داشته باشد. از همین رو، می‌توان گفت که این کتاب مجموعه‌ای از نگاه‌ها و تجربه‌های گوناگون است که هر یک به نوبه خود نمایانگر یک بخش از واقعیت زندان‌های جمهوری اسلامی و ستمگری‌های آن است.

هر نامه در این مجموعه، نه تنها بازتاب‌دهنده تجربه فردی یک زندانی است، بلکه به

صورت جمعی، تصویری جامع و فراگیر از مبارزات و رنج‌های ملتی است که در برابر ظلم و ستم حکومت ایستاده‌اند. این مجموعه، تلاشی است برای بازتاب صدای کسانی که به خاطر ایستادگی‌شان در برابر بی‌عدالتی، از حقوق اولیه خود محروم شده‌اند، اما همچنان با قلم و کاغذ به مبارزه ادامه می‌دهند.

این کتاب به خواننده این فرصت را می‌دهد که از زوایای مختلف به زندان‌ها و شرایط سخت زندانیان سیاسی در جمهوری اسلامی بنگرد و با درد و رنج‌هایی که آنان متحمل شده‌اند، بیش‌تر آشنا شود. در عین حال از شما خواننده گرامی سپاسگزار خواهیم شد اگر انتقاد و پیشنهاد خود درباره کیفیت این مجموعه را برای ما بفرستید تا بتوانیم مجموعه‌های سپسین را با کیفیت بالاتری خدمت مخاطبان ارجمند ارائه دهیم.

عنوان این کتابچه برگرفته از نامه امیرسالار داودی، وکیل دادگستری و مدافع حقوق بشر، است. امیدواریم این مجموعه، گامی کوچک در جهت روشنگری و افزایش آگاهی عمومی نسبت به نقض گسترده حقوق بشر در ایران باشد.

به پدرم به مناسبت روز تولدش

کیوان رحیمیان

کیوان رحیمیان، روانشناس و مترجم بهایی است او که هم‌اکنون (۱۴۰۳) در زندان اوین در حال گذراندن دوران محکومیت خود است. پدر او، رحیم رحیمیان، در فروردین ۱۳۶۳ به اتهام پیروی از آیین بهایی پس از شکنجه‌های فراوان اعدام و جسدش بدون تحویل به خانواده در گورستان خاوران به خاک سپرده شد. کیوان رحیمیان نیز در شهریور ۱۳۹۰ به اتهام تدریس روانشناسی به جوانان بهایی که از تحصیلات دانشگاهی محروم بودند، احضار و پس از یک هفته آزاد شد. اما در نهایت دادگاه انقلاب تهران او را به پنج سال حبس محکوم کرد که این حکم از مهر ۱۳۹۱ در زندان اوین آغاز شد. رحیمیان در ۲۷ تیر ۱۴۰۲ دگرباره در منزل شخصی خود در تهران بازداشت شد و دادگاه انقلاب او را به پنج سال حبس تعزیری محکوم کرد. او اکنون در حال گذراندن دومین حکم پنج سال زندان است. از جمله آثار ترجمه شده توسط او به فارسی می‌توان به «پرورش محبت آمیز کودکان» و «قلب تغییر اجتماعی» اشاره کرد.

کیوان رحیمیان در این نامه پدر درگذشته خود را خطاب قرار می‌دهد.

به پدرم به مناسبت روز تولدش در ۱۱ اردیبهشت ۱۳۱۱

بابا ۴۰ سال از رفتنت می‌گذرد، هروقت به انتخاب دشواری فکر می‌کنم که چگونه باور به اعتقاد (آزادی عقیده، صداقت و صلح) را به زندگی این جهانی و خانواده‌ات ترجیح دادی

به تو مباحثات می‌کنم ولی چند ماه پیش در موقعیت‌های به مراتب ساده‌تر از انتخاب تو قرار گرفتم و بیش از پیش به عظمت انتخاب تو پی بردم و بیش از همه این چهل سال، شفاعت را برای استقامت و انتخاب طلب کردم و تو هم دریغ نکردی.

دوست دارم در این زمان از سه تجربه مشترکمان برایت بنویسم وقتی در شهرپور ۹۰ به قید وثیقه آزاد شدم و کامران و فاران در زندان بودند یکی از دوستان مان که در سال ۶۲ همبندی تو بود به دیدن ما در منزل مامان در نارمک آمد.

زمانی که آرتین می‌دوید، او گفت: یاد زمانی افتادم که تو را از انفرادی به بند ۳۲۵ آورده بودند و بسیار رنجور و نگران کامران بودی چون به تو گفته بودند کامران تصادف کرده و پیکرش را به سختی جمع کرده‌اند. هرچه او می‌گفته او را دیدم سالم است به سختی باور می‌کردی و او (همبندی سابق) گفت حالا بعد از ۳۰ سال کامران زندان است و نگران آرتین... و من امسال تجربه‌ای مشابه تو و البته به مراتب ساده‌تر داشتم و در اولین ملاقات، کامران این خاطره را برایم یادآوری کرد.

وقتی در ۱۲ مهر سال ۱۳۹۱ دستبند به دست در اتوبوس کنار دوستی عزیز درب برقی زندان گوهردشت باز شد تماما به یاد تو بودم که به مدت شش ماه در دو نوبت در سلولهای انفرادی گوهردشت دوران سخت و توان فرسایی را گذراندی و فکر کردم من هم تجربه مشابه تو را و باز به مراتب ساده‌تر به مدت پنج سال در همان سلولها ولی به طور عمومی گذراندم.

هنگامی در اواخر مرداد سال قبل به مدت ۹ روز به انفرادی ۲۴۰ رفتم که عرض آن از قد من هم کوتاه‌تر بود و احتمالا یک متر و شصت بود، مشاهداتم تداعی شنیده‌هایم از آسایشگاه دهه ۶۰ را می‌کرد و بعد که به بند عمومی آمدم، مطمئن شدم که ۲۴۰ همان آسایشگاه است که تو دو ماه آخر زندگیت را در آن با ۹ نفر دیگر که همه منتظر اجرای حکم بودید، گذراندید و به علت جای کم، نشسته می‌خوابیدید. مجددا تجربه مشابه تو و باز به مراتب ساده تر را داشتم.

ظاهرا تاریخ تکرار می‌شود ولی امیدوارم برای فرزندان ما و نسل‌های جدید تکرار نشود و تغییر کند.

بیان این خاطرات برای خودم و دیگران فقط به دلیل یادآوری این نکته است که هنوز در بر همان پاشنه می‌چرخد و بعد از ۴۰ سال هنوز مکافات باور متفاوت و تلاش برای بهبود

جامعه و محیط‌مان به روش غیر از آنچه حاکمان می‌خواهند، زندان است و رنج سختی. مايلم در اين زمان تجليل و بزرگداشت تو و همه سرافرازان که جان‌شان را برای رسيدن به اهداف متعالی‌شان فدا کردند خاضعانه و با احترام سر تعظیم فرود آورم و بگويم داستان‌های ما یکی است و امیدوارم زمانی با کمک هم پایانی دیگر به این داستان تکراری بدهيم.

زندان اوین، کیوان رحیمیان، اردیبهشت ۱۴۰۳.

طناب دار بر گردن همه مردم

سعید ماسوری

سعید ماسوری یکی از زندانیان سیاسی شناخته‌شده در ایران است. او که اهل خرم آباد است در سال ۱۳۸۰ به دلیل فعالیت‌های سیاسی خود در ایران بازداشت و از آن زمان تا کنون (۱۴۰۳) به مدت طولانی در زندان‌های مختلف ایران، از جمله زندان اوین و قزلحصار، زندانی بوده است. سعید ماسوری به اتهام «محرابه» و «اقدام علیه امنیت ملی» محاکمه و به اعدام محکوم شد. این حکم بعداً به حبس ابد کاهش یافت. نامه زیر را سعید ماسوری در واکنش به اجرای حکم اعدام خسرو بشارت در اردیبهشت ۱۴۰۲ منتشر کرد.

طناب دار بر گردن همه مردم^۱

چهره‌های مسیح‌گونه‌ای را تجسم می‌کنم که با صلیب‌هایشان بر دوش، از تپه «جلجتا» بالا می‌روند، بی‌آنکه سنگینی صلیب را بر دوش و فرورفتن سنگریزه و خار و تیغ را در پاهایشان احساس کنند...! آن قدر که فاجعه هولناک است!

انگار صدای شکستن نخاع را در شکستگی کمر خودم، خفگی او را در تنگی نفس خودم، و لرزش‌هایش بر طناب دار را در تمام تن و جانم حس می‌کنم. اضطراب، دلهره، و سوزش جگر عزیزانش را در سوزش جگر خودم... داغ و سوزنده احساس می‌کنم!

چهارشنبه ۲۶ اردیبهشت ۱۴۰۳، ساعت ۵ بعدازظهر است. فکر می‌کردم امروز به

۱. نامه یک زندانی پس از ۲۴ سال زندان: پارسال خونین‌ترین سال بود، دویچه‌وله فارسی.

خیر گذشت و تا سحرگاهی دیگر او زنده است... اما خبر اعدام‌ها رسید. عاقبت خسرو را هم اعدام کردند... ای لعنت و نفرین بر آنان و هر آنچه که می‌پرستند...!

هر چقدر می‌خواهم احساساتم را در قالب واژگانی درخور و در چارچوب انسانی و به اصطلاح حقوق بشری بیان کنم، نمی‌توانم؛ واژگانی را سراغ ندارم که در حوزه انسانی باشد و قادر به توصیف این همه جنایت و شقاوت. پیش‌تر زندان قزلحصار را «قزل اخدود» توصیف کرده بودم، ولی شاید بهتر است زندان‌ها را به مرداب‌هایی تشبیه کنم با تمساح‌هایی گرسنه و خونخوار که همچنان که در خیابان‌ها به جوانان و دخترانمان حمله می‌کنند، در مرداب زندان بدن‌های آن‌ها را تکه‌پاره کرده و دندان‌های شقاوت و سبعت‌شان را در قلب، مغز، و چشمان آن‌ها فرو می‌کنند و لابد آرواره‌های خونین‌شان را به نشانه پیروزی و اقتدار می‌لیسند تا همه ما و مردمان را در آن مرداب وحشت و جنایت فرو برند....

این «۱۴ روز» طناب دار را تنها بر گردن او نیانداخته بودند، بلکه ما (که در واحد دیگر زندان قزلحصار هستیم) و همه عزیزان او را نیز این ۱۴ روز آویخته بر طناب دار نگه داشته بودند! و نه تنها در اعدام خسرو، بلکه در اعدام‌های دیگر همچون اعدام فرهاد، ایوب، آسو، قبالو، قاسم، انور و دیگران نیز چنین کردند...!

این‌ها قصه نیستند، کابوس‌هایی هستند که ما زندگی می‌کنیم...

و این «تمساح‌های عمامه به سر» این کابوس‌ها را برای همه مردم ایران تدارک دیده‌اند... به همین خاطر این عزیزانمان را نه با هم و در یک روز، بلکه تک‌تک با فاصله روزها و «۱۴ روزها» تیغ بر گلو و طناب بر گردن نگه می‌دارند تا تأثیر رعب و هراس جنایت‌شان بیش‌تر و بیش‌تر باشد.

کدام حیوان خون‌خوار و درنده‌ای با قربانی خود چنین می‌کند؟ مگر هدف هراس و ارباب همگانی نیست؟!.

پیش از انقلاب و در دهه شصت شنیده بودیم که محکومان را زیر شکنجه می‌برند و محکومان دیگر را پشت درب اتاق شکنجه به انتظار نگه می‌داشتند تا ناله‌ها و فریادهای او را بشنوند و هم‌زمان همه را شکنجه و مرعوب سازند...! اما این جانیان فراتر رفته‌اند و نه فقط با زندانیان، بلکه با همه مردم چنین می‌کنند و طناب دار را برگردن کل خانواده محکوم سیاسی و همه مردم نگه می‌دارند!

این تفاوتِ اشقی‌ترین اشقیا در حاکمیت ایران با یک جنایتکار معمولی است... که

محکوم به اعدام و خانواده‌اش را به جایی می‌رساند که مرگی سریع‌تر را از خدا طلب کنند
فَقُبْحاً لَهُمْ وَ تَرَحَّا (رویشان زشت و دلشان پراندوه باد).

سعید ماسوری، زندان قزلحصار، اردیبهشت ۱۴۰۲.

مگر ممکن است اظهارپشیمانی کنم؟

زینب جلالیان

زینب جلالیان متولد ۱۳۶۱ در ماکو است. از سال ۱۳۸۶ تا کنون (۱۴۰۳) در زندان بهسر می‌برد. برای او حکم حبس ابد صادر شده است. به دلیل شرایط سخت زندان و عدم دسترسی به مراقبت‌های پزشکی، دچار مشکلات جدی جسمی شده است. او به مدتی طولانی در زندان بهسر می‌برد و پرونده‌اش به عنوان نمونه‌ای از نقض حقوق بشر مورد توجه سازمان‌های حقوق بشری بین‌المللی قرار دارد. جلالیان اهل ماکو است و به اتهام «عضویت در پژاک» بازداشت شد. او اکنون (۱۴۰۳) در زندان یزد بهسر می‌برد. زینب جلالیان در این نامه بر ایستادگی خود مقابل ستمگری تاکید می‌کند.

مگر ممکن است من اظهارپشیمانی کنم؟^۱

با همه احساس قلبیم ۸ مارس را به مادر صبورم، زانی که چشم به راه عزیزان‌شان هستند و همه زنان جهان تبریک عرض می‌کنم.

وقتی نگاهی به تاریخ می‌اندازیم، می‌بینیم در طول تاریخ همیشه زنان آزادیخواه بر علیه رژیم‌های دیکتاتور مبارزه کرده‌اند و این زنان شجاع هشت مارس را هم با خون خودشان در تاریخ به ثبت رساندند.

ای ستمگران، نظاره‌گر بودید و هستید، دیدید نمی‌شود با قتل‌عام، شکنجه و زندانی کردن ما زنان، جلوی حق‌خواهی ما را بگیرید. وقتی یک زن جوهرش با آزادی سرشته شده

۱. پیام زینب جلالیان به مناسبت روز جهانی زن، کانال تلگرامی آموزشکده توانا.

باشد، هیچ ظلم و زوری نمی‌تواند او را به زانو در بیاورد.

من زمانی به این حقیقت پی بردم که در چنگال ستمگران جمهوری اسلامی بودم. لباس‌های مرا بر روی تنم پاره کردند، چشم‌هایم را بستند، دست و پایم را با زنجیر به تخت آهنی بستند و شکنجه وحشتناک مرا شروع کردند. با کابل به زیر پاهایم شلاق زدند، پاهایم خیلی وحشتناک ورم کرده و کبود شده بودند. این قدر مرا شکنجه کردند که دیگر هیچ چیز را احساس نمی‌کردم. تمام تنم بی‌حس شده بود، دیگر اختیار جسمم را نداشتم، سلوارم را خیس کرده بودم.

آری، شرم‌آور است اما نمی‌دانم برای من یا برای آنان که این بلاها را به سر من آورده بودند. ای وجدان‌های بیدار، حق قضاوت با شماهاست، آیا من که آرزویی به جز آزادی و برابری بشر ندارم و آنهایی که به خاطر منافع خود این همه شکنجه را بر من اعمال کردند، گناهکارند؟! یا من؟!

خودتان قضاوت کنید، من مثل ده سال پیش تن سالمی ندارم و کلیدهای زندان مرا سیقل داده‌اند، وقتی شکنجه‌گران مرا شکنجه می‌کردند تنها چیزی که برایم مانده بود فکر و اعتقاد بود و امیدی که به زنان مبارز و آینده داشتم.

اگر بگویم قلم از نوشتن درد و رنجم قاصر است، مبالغه نکرده‌ام، چون من فقط یک قسمت کمی از شکنجه‌هایم را برای شما بازگو کردم. امیدوارم در این روز عزیز خاطر شما را مکدر نکرده باشم.

گاهی وقت‌ها به این فکر می‌کنم کجای دنیا هستم یا اصلاً کجای زمان گیر کرده‌ام که هر چقدر تلاش می‌کنم راه گریزی پیدا نمی‌کنم. آیا حق من این است؟! که شاهد به دار کشیدن هموعان و نزدیکانم باشم و دم زنم؟! عجیب روزگاری‌ست، اگر باد تندی می‌وزید، قلبم از تندی باد می‌لرزید اما امروز این همه بادهای سیاه و ناسوز را چه کنم؟!

جنگ، کینه، ریا، قتل، کشتار و شکنجه و این کارها همگی در عادی‌ترین زمان انجام می‌گیرد و ستمگران برای هر کدام از جنایت‌های خود دلیل یا توجیهی دارند و این برای من از همه دردناک‌تر است. پس ای زنان جسور و فداکار بگویید سخنی را که آتش در گفتنش دودل است. من آرزوی مرگ برای هیچ کسی حتی ستمگران را ندارم، بیایید با هم بر علیه ستمگران مبارزه کنیم تا با تلاش‌هایمان ستمگران را از سرزمین مادریمان بیرون کنیم، تا فردا شرمنده آن زنانی که به خاطر آزادی و برابری جان عزیزشان را از

دست دادند، نباشیم.

من زینب هستم، زینب جلالیان؛ زن گُردی که شاهد صدها جنایت جمهوری اسلامی در زندان و شاهد تهمت، اهانت، شکنجه و از همه بدتر شاهد اعدام ده تا از هم‌بندی‌هایم بوده‌ام. آیا دردی بزرگ‌تر از این هست؟! تازه این ظالمان از من می‌خواهند ابراز پشیمانی بکنم، مگر ممکن است منی که این همه ظلم و زور را با چشمانم دیده‌ام اظهار پشیمانی کنم؟ باور کنید هر وقت ستمگران، ظلم و شکنجه را بر من بیش‌تر می‌کنند، من جسورتر و مقاوم‌تر می‌شوم.

زندان خوی، اسفند ۱۳۹۶.

روایت تبعید و زندان در «قتل‌گاهی وحشتناک»

حمزه سواری

حمزه سواری لفته در یازدهم شهریور ماه ۱۳۸۴، زمانی که تنها ۱۹ ساله بود، توسط نیروهای امنیتی بازداشت شد. او در دادگاه انقلاب اهواز به اتهامات «افساد فی الارض، محاربه و اقدام علیه امنیت ملی» محکوم به اعدام شد، اما این حکم بعداً به حبس ابد کاهش یافت. دو تن از برادران او در ارتباط با همین پرونده اعدام شدند. در طول دوران زندان، این زندانی سیاسی با مشکلات پزشکی متعددی از جمله غده در ناحیه زانو، دیسک کمر، مشکلات ستون فقرات و واریکوسل مواجه بوده است.

حمزه سواری در این نامه راوی تبعید خود به «قتلگاهی وحشتناک» است.

روایت تبعید به زندان قزل اخدود (قزلحصار)^۱

تجربه طولانی حبس در زندان‌ها و بازداشتگاه‌های مختلف و چشیدن سرد و باز هم سرد روزگار گاهی این توهم را در من به وجود می‌آورد که در این بندگاه چیزی یافت نمی‌شود که مرا غافلگیر کند! و دیدن «بدتر» یک احتمال دور از انتظار می‌باشد.

اما مثل همیشه سازمان زندان‌ها با عاملیت فردی به نام حیات‌الغیب ثابت کرد که این تصور خیالی بیش نیست و وضعیت غم‌انگیزتر، وحشتناک‌تر، دردناک‌تر و شرایط غیرانسانی‌تر همیشه یک گزینه محتمل است.

هنگامی که در بامداد روز یکشنبه دوازدهم شهریور مصادف با هجدهمین سالگرد

۱. نامه حمزه سواری از زندان قزلحصار کرج، خبرگزاری هرانا.

بازداشتم به همراه تنی چند از همقطاران سابق گوهردشتی و همبندیان وقت به دفتر رئیس بند فراخوانده شدیم، خیلی زود حدس زدم که یک جابجایی در راه است، اما به کدام مقصد، معلوم نبود.

هنگام واردشدن به دفتر رئیس بند ۸، رئیس کل زندان اوین هدایت‌الله فرزادی را در انتظار خود یافتیم. به محض رسیدن و نشستن، با شنیدن جمله وی خطاب به گارد زندان که پیش از رسیدن ما آماده و مهیا شده بودند، گفت: «دستبند به دستشان بزنید» این حدس به واقعیت تبدیل شد و پس از اینکه به زور به واسطه دستبند و پابند دو به دو به هم گره خوردیم سوار اتوبوس زرد رنگ و درب و داغانی شدیم و به سمت درب خروجی اوین حرکت کردیم.

در ابتدای مسیر متوجه شدیم که مقصد جدیدمان زندان قزل‌اخدود یا همان زندان قزل‌حصار است. همین که به ساختمان مرکزی زندان اوین نزدیک شدیم با ایستادن اتوبوس و شنیدن صدای اعتراض بعضی از زندانیان به دستبند و پابند و عدم رعایت قانون، متوجه شدیم که در این سفر تنها نیستیم. با ورود افراد جدید و تجدید دیدار با برخی چهره‌های آشنا و آشنایی با چهره‌های جدید غم جدایی بدون خداحافظی از دوستان دیگر برای لحظاتی تسکین یافت.

پس از طی مسیر یک ساعت و نیم و فروکش کردن صدای سرود و آواز دوستان خوش‌صدای جمع به زندان قزل‌اخدود (قزل‌حصار) رسیدیم.

بوی تعفن از سر درون این بندگاه خبر داد. با ورود به داخل زندان با یک ساختمان ارغوانی رنگ بدقوارهای روبرو شدیم. در اطراف آن همه چیز حاکی از سردرگمی و بی‌نظمی بود. پس از انتظار یک ساعته زیر آفتاب به درون ساختمان مذکور هدایت شدیم. چهره‌های آشنا در میان مسئولین زندان که خستگی و کلافگی از سر و روی آن‌ها می‌بارید، کم نبود. با رد شدن از درب آهنی ابتدای ساختمان با یک کریدور دراز و ترک‌های کف کریدور که همگی حاکی از آن بود که جای جدید خرابه‌ای بیش نیست روبرو شدیم.

اما واقعیت تکان‌دهنده و شوک‌آور کماکان انتظار ما را می‌کشید. با رسیدن به بند امن، دوستان اهل سنت به استقبال ما آمدند، خستگی، ناامیدی و درماندگی که در چهره‌های آن‌ها بیداد می‌کرد. ما متحیر از تغییر چهره آن‌ها در این مدت کوتاه جدایی وارد بند جدید شدیم. در بند مذکور یک بنای نعل‌اسبی شکل را در برابر خود یافتیم. در انحنای وسط

آن محل نگهداری بچه‌های سنی مذهب قرار داشت و دو طرف آن سلول‌های انفرادی با درب‌های بسته پشت سرهم ردیف شده‌اند.

افسر شب ما را به سمت راست این بنا هدایت کرد جایی که آب متعفن کف راهرو را پر کرده بود و بوی هولناک مرگ از درون سلول‌های مملو از زندانی به مشام می‌رسید. در ته راهرو سه سلول با درهای باز انتظار ما را می‌کشید که ظاهراً انتظار یک ساعته ما زیر آفتاب جهت خالی کردن این سلول‌ها از زندانیان بود. افسر شب به افسر نگهبان‌ها دستور داد که زندانیان را چهار نفره، پنج نفره، به درون این سلول‌ها بفرستید و درها را پشت سر آن‌ها قفل کنید.

همگی ما مات و مبهوت، وضعیت اقامتگاه جدید خود را برانداز می‌کردیم. سلول‌های انفرادی که به جز یک موکت کثیف که کف آن را می‌پوشاند و خالی از هرگونه امکانات زندگی بود. دستشویی و حمام هر دو در یکجا و ته این سلول‌ها خودنمایی می‌کردند با دیوارهای لخت و سرد و بی‌روح که تنها با یک دوربین که به همه جا حتی دستشویی و حمام نیز مشرف بود مزین شده بود.

صدای اعتراض بچه‌ها فضای راهرو را پر کرده بود و در این میان خنده هیستریک من در حالی که داشتم وضع محل زندگی جدید را نگاه می‌کردم، نظر یکی از افسر نگهبان‌ها را به خود جلب کرد، اما فضا چنان سنگین بود که جرات پرسیدن علت آن را نداشت. در آن لحظه سوالی در ذهنم غوغا به پا کرده بود، سوالی که بعد از گذشت یک هفته کماکان به قوت خود باقی است و همچنان باعث خنده من می‌شود. افرادی که ما را به این مکان فرستادند با خود چه فکر می‌کردند؟

اما غم‌انگیزتر آن که دیگر زندانیان اظهار داشتند که این‌جا بهترین جای زندان است، معنای این سخن تعجب‌برانگیز با دیدن محل اقامت زندانیان سنی مذهب که نصف آن‌ها سال‌هاست زیر حکم اعدام به سر می‌برند و نصف دیگر سال‌هاست که بلاتکلیف هستند برای ما آشکار شد.

پانزده زندانی در یک اتاق که کمی بزرگ‌تر از سلول انفرادی بود در کنار هم زندگی می‌کنند. حمام، دستشویی، روشویی و آشپزخانه آن‌ها همگی در یک اتاق کوچکتر قرار داشت و هواخوری مسقف آن‌ها که مثل قفس‌های گوانتانامو و کمی بزرگ‌تر از اتاق محل زندگی آن‌ها بود.

هنگامی که با آن‌ها وارد صحبت شدیم بسیاری از آن‌ها فاش کردند که بدلیل شرایط طاقت‌فرسا فکر خودکشی برای اولین بار در این مکان به سرشان زده است و غم‌بارتر آن که زندانیانی در همان‌جا در سلول‌های انفرادی در بسته به سر می‌پرند که گاهی عدد آن‌ها به ۱۲ نفر می‌رسید و از رفتن به سالن‌های عمومی امتناع می‌ورزیدند و سلول‌های در بسته تاریک و نمود و بدون هواخوری را که یک امنیت نسبی را برای آن‌ها فراهم می‌کرد به سالن‌های عمومی پر از جرم و جنایت ترجیح می‌دادند.

ساختمانی که برای زندانیان سابق گوهردشت در قزل‌اخدود در نظر گرفته شده است یعنی واحد ۳ در بهترین حالت ظرفیت نگهداری پانصد زندانی را داراست اما در حال حاضر حداقل دو هزار زندانی در آن نگهداری می‌شود. مساله‌ای که باعث تراکم فاجعه‌آمیز جمعیت و در نتیجه درگیری‌های خونین، تجاوز، ضعیف‌کشی و انواع بیماری‌های جسمی و روانی می‌شود.

نگهداری زندانیان سنی مذهب، زندانیان سیاسی، زندانیان در انتظار اجرای حکم اعدام، زندانیان تنبیهی و خطرناک و ... در کنار هم جای سوال دارد. مساله‌ای که هر لحظه امکان و احتمال وقوع فاجعه‌ای دردناک و اتفاقی ناگوار را در روزهای پیش رو به شدت بالا می‌برد.

زندان قزل‌حصار یا قزل‌اخدود به هیچ عنوان محل مناسبی برای نگهداری از زندانیان با هر اتهامی نیست و حتی محل مناسبی برای کارکنان خود زندان نیز نمی‌باشد، امری که باعث کلافگی و سردرگمی هر چه بیش‌تر آنان شده است و نمونه ساده آن وضع رقت‌بار تبدیل برخی از سلول‌های انفرادی مجاور به استراحتگاه خود پرسنل بند امن می‌باشد.

بوی متعفن فاضلاب که در سمت راست بنای محل نگهداری زندانیان سابق گوهردشت (واحد ۳ قزل‌اخدود) می‌ریزد مزید بر علت طاقت‌فرسای شرایط تحمل حبس در این زندان شده است و حتی بهداری زندان نیز از کم‌ترین امکانات از جمله داروخانه مستقل بی‌بهره است و هزاران مصیبت دیگر که بر اثر یک تصمیم سرتا پا اشتباه اژه‌ای مبنی بر تعطیلی زندان گوهردشت و سوءمدیریت سازمان زندان‌ها اکنون گریبانگیر تعداد زیادی از زندانیان می‌باشد که از حوصله این متن خارج می‌باشد.

خلاصه این‌که این سیاه‌چاله نه محلی برای نگهداری زندانیان بلکه قتلگاهی وحشتناک است. به سادگی باید گفت که جان تمام زندانیان این زندان به معنی دقیق کلمه در خطر

دائم است و تنها راه حل آن بستن هر چه زودتر این زندان و انتقال زندانیان به محل مناسب جهت نگهداری است در غیر این صورت باید منتظر وقوع یک فاجعه انسانی در آینده نزدیک بود.

زندانی سیاسی، حمزه سواری، سیاهچال قزل‌اخدود (قزل‌حصار)،

۱۹ شهریور ۱۴۰۲.

روایت یک «نه» بزرگ به حکم اعدام

مریم سادات یحیوی

مریم سادات یحیوی، فعال مدنی و سیاسی ایرانی و حامی میرحسین موسوی، در ۱۱ آبان ۱۳۹۳ توسط مأموران لباس شخصی بازداشت و به زندان اوین منتقل شد. او پیش‌تر در ۲۵ بهمن ۱۳۸۹ نیز بازداشت و به یک سال حبس محکوم شده بود. در ۱۳ اسفند ۱۴۰۲، با وجود شرایط جسمانی نامساعد، به زندان منتقل شد تا حکم یک سال حبس تعزیری خود را بگذراند.

یحیوی در این نامه که در تابستان ۱۴۰۳ نگاشته شده است از «نه بزرگ» به اعدام می‌گوید.

روایت یک «نه» بزرگ به حکم اعدام^۱

زیر سایه‌های تپه‌های اوین که سال‌ها ناظر و شاهد تیرباران و اعدام بهترین‌های این سرزمین بودند، هم‌پیمان و هم‌قسم شده‌ایم که تا لغو حکم اعدام مقاومت و ایستادگی کنیم. روایت، روایت غریبی نیست. روایت یک «نه» بزرگ به حکم اعدام و لغو آن است. روایت سال‌ها ایستادگی و مقاومت و مبارزه آگاهانه با چرخه معیوب این حکم ضدانسانی است که هر چند صبح‌ها بسته به اوضاع سیاسی مملکت سرعت بیش‌تری می‌گیرد. روایت، روایت غریبی نیست. در صبحی که گرمای خورشید بیداد می‌کرد، خبر اعدام رضا رسایی یکی از «ما» رسید و ما که به تازگی حکم اعدام رفیق‌مان پخش‌ان عزیزی را

۱. برای لغو حکم اعدام هم‌پیمان و هم‌قسم شده‌ایم، کانال تلگرامی آموزشکده توانا.

دریافت کرده بودیم و دو رفیق دیگرمان، وریشه مرادی و نسیم غلامی سیمیری در خطر صدور حکم اعدام هستند، خشم گره‌خورده در گلویمان را فریاد زدیم.

طبق قانون، ما از حق اعتراض‌مان چه در سلول انفرادی، چه در زندان و چه در خیابان‌های شهر استفاده می‌کنیم و آن‌ها اولین و تنها راهشان سرکوب است.

زورشان را در بازوهای‌شان جمع کردند و بر سر و جان ما نشاندند. زدند و در فیک نیوزهای‌شان نوشتند و گفتند: زندانیان تحریک‌شده در شورش پر سنل زندان و نیروهای گارد را مورد ضرب و شتم قرار دادند!

ملقات و تلفن که از حقوق اولیه هر زندانی ست را ممنوع کردند تا در کنار فشاری که بر ما وارد می‌کنند خانواده‌های ما را نیز تحت فشار روانی قرار دهند.

آن‌ها می‌گویند چه در داخل زندان و چه بیرون از زندان خفه شوید. کور و کر و لال باشید. به بی‌عدالتی و ستم اطراف‌تان بی‌تفاوت باشید تا شاید چند صباحی بگذاریم زندگی کنید.

آن‌ها با قصد فشار مضاعف بر ما و خانواده‌هایمان، با محرومیت‌های اعمال شده، با تهدید و ارعاب و پرونده‌سازی می‌خواهند ما را از راهی که در پیش گرفته‌ایم بر حذر دارند آن‌ها نمی‌دانند که ما در شبی که ماه از نیمه گذشته بود، دست در دست هم، زیر سایه‌های تپه‌های اوین که سال‌ها ناظر و شاهد تیرباران و اعدام بهترین‌های این سرزمین بودند، هم‌پیمان و هم‌قسم شده‌ایم که تا لغو حکم اعدام مقاومت و ایستادگی کنیم.

مریم یحیوی، مرداد ۱۴۰۳، زندان اوین

حجاب اجباری تعرض به زنان و جامعه است

نرگس محمدی

نرگس محمدی، فعال حقوق بشر از برجسته‌ترین چهره‌های مبارزه برای حقوق زنان و آزادی‌های مدنی در ایران است. او نائبرئیس کانون مدافعان حقوق بشر است. محمدی بارها به دلیل فعالیت‌هایش توسط جمهوری اسلامی بازداشت و به زندان محکوم شده است. او اکنون (۱۴۰۳) نیز و برای چندمین بار در زندان اوین به‌سر می‌برد. نرگس محمدی در سطح بین‌المللی نیز مورد تحسین قرار گرفته و جوایز متعددی از جمله جایزه صلح نوبل را دریافت کرده است.

نرگس محمدی در این نامه از زندان حجاب اجباری را تعرض به زنان و جامعه می‌داند

حجاب اجباری تعرض به زنان و جامعه است و ما بر نمی‌تابیم^۱

به باور من مبارزه با حجاب اجباری در فرایند گذار از جمهوری اسلامی، موقعیت و حوزه ستیز پهن دامنه و قدرتمندی را خلق کرده است.

این مبارزه نه فقط برای احقاق حقوق زنان، بلکه در مداری بالاتر برای عریان کردن شکست سلطه و سیطره حکومت نه فقط بر تن زن، بلکه بر پیکر جامعه است.

گرانیه‌گاه راهبرد سرکوب «جنبش انقلابی» توسط حکومت، زنان هستند و از قضا مرکز ثقل راهبرد پایان دادن به جمهوری اسلامی توسط مردم هم، زنان هستند.

۱- از زنان دلیر و مبارز ایران تقاضایی دارم، علی‌رغم تهدید، فشار و سرکوب اجازه

۱. باورمندان به حجاب صف خود را از صف سرکوبگران دینی جدا کنند، کانال تلگرامی آموزشکده توانا.

ندهیم حکومت با اعمال حجاب اجباری اقتدار پوشالی و سست خود را تداوم بخشد و به نمایش بگذارد. ما می‌توانیم کنش‌های جمعی و فردی ای را در سرپیچی از حجاب اجباری، به منظور شکستن سلطه حکومت دینی، به حوزه‌های «کنش جمعی» جنبش «زن، زندگی، آزادی» بیفزاییم و هر خیابان، میدان و محله‌ای را به «حوزه‌های مقاومت و ستیز» با حکومت تبدیل کنیم.

۲- من از باورمندان به حجاب تقاضایی دارم که حداقل برای احترام به باور خودشان به حجاب، علیه حجاب اجباری اقدام موثر، اعتراضی و بازدارنده کنند و در تدارک مرگ مهسای دیگری توسط حکومت، صف خود را از صف سرکوبگران دینی جدا کنند.

نرگس محمدی، زندان اوین، فروردین ۱۴۰۲.

ایستاده می‌میرم اما زانو نمی‌زنم

امیرسالار داوودی

امیرسالار داودی، متولد ۱۳۶۰، وکیل دادگستری و زندانی سیاسی ایرانی است که دفاع از متهمان سیاسی و امنیتی متعددی را بر عهده داشته است. او به دلیل مدیریت کانال تلگرامی انتقادی «بدون روتوش»، در ۲۹ آبان ۱۳۹۷ به اتهام تبلیغ علیه نظام و توهین به رهبر جمهوری اسلامی بازداشت شد. داودی در خرداد ۱۳۹۸ به ۳۰ سال حبس و ۱۱۱ ضربه شلاق محکوم گردید که ۱۵ سال از این حکم قابل اجراست. وی پس از دو سال و شش ماه حبس، با وثیقه دو میلیارد تومانی به صورت موقت آزاد شد، اما در تیر ۱۴۰۰ پس از تأیید مجدد حکم، دوباره به زندان بازگشت. امیرسالار داوودی در این نامه از ایستادگی خود برای میهن می‌گوید

ایستاده می‌میرم اما زانو نمی‌زنم^۱

به نام خدا

مردم شریف و نجیب ایران

با شما در حالی سخن می‌گویم که سالی است در زندان اوین محبوس هستم و علی‌الظاهر مطابق حکم قطعی دادگاه انقلاب اسلامی می‌بایست چهارده سال علاوه بر این یک سالی که سپری گردید، تحمل حبس کنم. من هر آینه خود را فرزند شما ملت و البته که فرزند ایران بانو می‌دانم و ان شاءالله که حقیقتاً چنین باد...

نمی‌دانم آنچه را که بر زبان و قلمم جاری و ساری ساخته‌ام و در نهایت گفته‌ها و

۱. نامه امیرسالار داوودی از زندان اوین، سازمان حقوق بشر ایران.

نوشته‌هایم حبسی گران اندازه ۱۵ بهار را نصیبم کردند، بر مدار حق بوده‌اند یا که نه؟! چه، اینکه آیندگان و پیشتر شما ملت در این ارتباط قضاوت خواهید کرد و بی‌گمان من در برابر قضاوت شما و البته قضاوت آیندگان تسلیم و تابع خواهم بود. لیکن از یک مهم و واقع، اطمینان کامل دارم و آن قدر متیقن نیست جز اینکه در همه آنچه پیشتر گفته و نوشته‌ام، سعی و تلاشم همراه نبوده است جز پیشه کردن صداقت و رعایت قبطه و سلم و صلاح ملت و کشورم. و هر چند که باز نمی‌دانم در این جد و جهد از برای صادق بودن و در مسیر سلم و صلاح ملت و میهن گام زدن تا چه اندازه توفیق یافته‌ام و مع الوصف تا آن جا که میان من و معبودم و وجدانم معهود بوده و هست، لختی و ذره‌ای از مجاهدت و ممارستم در مسیر صدق و سلم و صلاح، کم‌فروشی نکرده و نخواهم کرد. از این رو در پیشگاه باری تعالی و در محکمه وجدانم و خاصه در محضر شما ملت اصیل و کهن، خود را روسپید می‌دانم.

آری من به سرزمینم و ملت‌م عشق می‌ورزم و در همه حال سعی کردم تا به اندازه بضاعت خرد و ناچیزم، صدای رسا و بی‌لکنت ملت‌م باشم و حال چه مقدار توانسته‌ام حق مطلب را ادا کنم، خدا می‌داند و بس... در هر حال، چنانچه بهای این نیت و قصد حق‌طلبانه، زندان و مصائب ناشی از آن است، فاش گویم و از گفته خود دلشادم که چنین حبسی و مصائبی را با افتخار می‌پذیرم و در این راه ایستاده می‌میرم اما زانو نمی‌زنم. اطمینان دارم و یقین بدانید که روزی از راه خواهد رسید و بعد از آن کسی به دلیل گفته‌ها و نوشته‌هایش و به طور کلی به واسطه عقاید و باورهایش ناگزیر و ناگزیر از تحمل دوری عزیزانش نخواهد بود.

زندان و به تبع آن دور ماندن از خانواده و عزیزان، نامبارک و نامطلوب و حتی جان‌کاه است و اما چنانچه به خاطر شما مردم و حقوق مسلم‌تان باشد، زندان که سهل است و در واقع صبر و تحمل بر همه سختی‌های عالم امکان، چنان شهادت شیرین و گوارا می‌گردد. امیرسالار داودی، فرزند کوچک‌تان، منت‌دارتان است و از اینکه به بهانه‌ای هر چند خرد و ناچیز به شما ملت سرافراز منتسب گردد، بارها و بارها به خود می‌بالد و می‌نازد. خدای ایران، حافظ جان و پناه ایران و ایرانی؛ و امیرسالار و امیر سالارها فدای بی چون و چرای ملت. ارادتمند،

ندامتگاه اوین، اندرزگاه ۷، سالن ۵.

به بهانه ۱۰ دسامبر روز جهانی حقوق بشر

آرش صادقی

آرش صادقی، دانشجوی فلسفه دانشگاه علامه، در دهه ۸۰ خورشیدی به عنوان یکی از فعالان برجسته جنبش دانشجویی در ایران شناخته می‌شد. پس از سال ۱۳۸۸، به دلیل فعالیت‌های مدنی و حقوق بشری، بارها بازداشت و محکوم به حبس شد و بخش زیادی از دهه ۹۰ را در زندان سپری کرد. او در سال ۱۴۰۰ از زندان آزاد شد، اما در سال ۱۴۰۱ مجدداً به اتهامات مختلفی چون تبلیغ علیه نظام و اقدام علیه امنیت ملی به سه سال زندان محکوم و به زندان اوین منتقل شد. او اکنون (۱۴۰۳) در زندان به‌سر می‌برد.

آرش صادقی این نامه را در آذر ۱۳۹۷ در پاسداشت حقوق بشر از زندان رجایی‌شهر کرج نوشت.

به بهانه ۱۰ دسامبر روز جهانی حقوق بشر^۱

در روز دهم دسامبر ۱۹۴۸ (النور) همسر رئیس‌جمهور آمریکا، (فرانکلین روزولت) اعلامیه جهانی حقوق بشر را در محل سازمان ملل در پاریس می‌خواند و مجمع عمومی سازمان ملل متحد آن را تصویب کرد. برای نخستین بار در تاریخ بشریت ۴۶ عضو سازمان ملل متحد اعلام کردند که بر سر حقوقی با هم به توافق رسیده‌اند که همه انسان‌ها بایست از آن برخوردار باشند. هشت کشور، از جمله اتحاد جماهیر شوروی، عربستان سعودی و آفریقای جنوبی، به این اعلامیه رأی ندادند (ممتنع)

۱. به بهانه ۱۰ دسامبر روز جهانی حقوق بشر، کانال تلگرامی آموزشکده توانا.

نخستین اصل اعلامیه جهانی حقوق بشر سازمان ملل متحد می‌گوید: تمام افراد بشر آزاد زاده می‌شوند و از لحاظ حیثیت و کرامت و حقوق با هم برابرند. ایده‌های اساسی‌ای که در این اعلامیه ۳۰ ماده‌ای آمده حاصل صدها سال تفکر درباره حقوق انسان به عنوان انسان فرای تفکرات و جنس و رنگ و دین و... می‌باشد. تمام اندیشه‌هایی که در منشور حقوق شهروندی سال ۱۶۸۹ انگلیس، اعلامیه استقلال سال ۱۷۷۶ آمریکا و اعلامیه حقوق بشر انقلاب فرانسه منتشر شده در روز ۲۶ اوت سال ۱۷۸۹ وجود داشتند، به متن اعلامیه جهانی حقوق بشر راه یافتند.

رعایت حقوق اولیه انسان‌ها که بخشی از آن در اعلامیه جهانی حقوق بشر قید شده، امری الزامی است و باید به رسمیت شناخته شود و در عمل رعایت گردد. هیچ دولت و نهادهای حق ندارد نقض حقوق اولیه و جهان‌شمول انسان‌ها را تحت هر عنوانی زیر پا گذارد و انسان‌ها را به خاطر نژاد، ملیت، جنس، عقیده و باورشان، از این حقوق اولیه محروم سازد. آزادی بیان و تشکیل اجتماعات از حقوق اولیه همه انسان‌ها است و نایبستی تحت هیچ بهانه‌ای محدود شود.

اگر روزگاری اندیشه حمایت از حقوق بشر برخاسته از فجایع ناشی از جنگ بود، اما پس از تصویب این اعلامیه جهانی و با وجود پشتوانه عظیم فکری که محصول صدها سال کار فیلسوفانی بود که به حقوق انسان به عنوان انسان اندیشیده‌اند، نقض مفاد آن ادامه یافت و حقوق اولیه مندرج در این بیانیه از سوی تعدادی از کشورها به صورت مداوم نقض شد.

در چهار دهه حیات جمهوری اسلامی، حقوق بشر در ایران به اشکال گوناگون نقض شده است. از اجرای مجازات اعدام، حذف فیزیکی مخالفین داخلی و خارجی تا سرکوب شهروندان معترض و روزنامه‌نگاران و فعالان سیاسی و...

جمهوری اسلامی برحسب جمعیت بالاترین رتبه اعدام انسان‌ها را در جهان به خود اختصاص داده و رژیمی است که کودکان کم‌تر از ۱۸ سال را به دار می‌آویزد. در این کشور تبعیض جنسی و مذهبی و سرکوب و زندان و حذف فیزیکی مخالفین رسمیت قانونی دارد در ایران هنوز حتی حقوق اولیه انسان‌ها هم برحسب جنسیتشان تعیین می‌شود و زن و مرد از حقوق برابر برخوردار نیستند و انسان‌ها را به خاطر اندیشه و باور و اعتقاد متفاوتشان شکنجه، محکوم و مجازات می‌کنند.

همان‌طور که مستحضر هستید این روزها در ایران نقض حقوق بشر شدت بیش‌تری به خود گرفته و روز به روز بر سرکوب مردمی افزوده می‌شود و تعداد زیادی از مردم که در اعتراض به شرایط اقتصادی و اجتماعی اقدام به اعتراضات مدنی می‌کنند روانه زندان می‌شوند و گاهی افرادی از این بازداشتی‌ها در بازداشتگاه‌های نهادهای امنیتی کشته می‌شوند و بنا بر اطلاعات موجود از اعتراضات دی‌ماه سال گذشته به این‌سو بیش از ۳۰ نفر در خیابان و یا بازداشتگاه‌ها کشته شده‌اند. علاوه بر این موج اعدام‌ها نیز به شدت افزایش یافته و این در حالی است که این حکم ضد انسانی نه تنها هیچ بازدارندگی ندارد بلکه منجر به تأثیرات مخرب در جامعه می‌شود و حکومت ایران جهت سرکوب و ترساندن معترضین هیچ ابایی از افزایش صدور احکام اعدام و اجرای آن تحت اتهامات مختلف ندارد نمونه بارز آن اعدام پنج فعال سیاسی کرد در ماه‌های اخیر می‌باشد که سه تن آنها زانیار مرادی، لقمان مرادی، رامین حسین پناهی در همین زندان رجایی شهر اعدام شدند. این سرکوب‌ها نه تنها شامل مردم عادی و افراد گمنام که شامل فعالان کارگری، مدنی و زندانیان عقیدتی مانند دراویش، بهاییان، مسیحیان، اهل تسنن و فعالین حقوق بشری نیز می‌باشد و بر خلاف ادعای حکومت ایران مبنی بر اینکه هیچ زندانی سیاسی و عقیدتی در ایران وجود ندارد!

ما شاهد هستیم که حتی پس از روی کار آمدن دولت موسوم به اصلاحات یعنی دولت آقای روحانی، سرکوب و زندانی شدن فعالان مدنی به شدت نسبت به دوره‌های پیش از وی افزایش یافته است و کوچک‌ترین اعتراض علیه این سرکوب‌ها می‌تواند احکام سنگینی را به دنبال داشته باشد. سرکوب‌های حکومت ایران به جز فعالین مدنی و کارگری و فعالین حقوق بشری شامل فعالین سندیکایی، معلمین و رانندگان کامیون که تنها در اعتراض به شرایط اقتصادی و خواسته‌های صنفی معترض می‌باشند نیز می‌شود و ده‌ها نفر از آنان هم‌اکنون در زندان به سر می‌برند. علاوه بر همه این‌ها شرایط نگهداری این زندانیان به شدت اسفناک می‌باشد و محدودیت‌های وضع شده بر این زندانیان روز به روز بیش‌تر می‌شود. نمونه‌های بارز آن وضعیت زندان‌های فشافویه، قرچک و رامین و زندان رجایی شهر کرج می‌باشد.

پروژه حذف فیزیکی (ترور) منتقدین و مخالفین

پروژه حذف منتقدان در داخل و خارج از کشور از همان روزهای اول بهمن ۵۷ کلید

می‌خورد و صدها نفر از اعضای حکومت سابق، بهاییان، روشنفکران و گروه‌های سیاسی چپ و انقلابی منتقد نظام را به کام مرگ کشاند و با سرکوب گسترده دهه شصت و کشتار دسته جمعی زندانیان سیاسی در تابستان ۶۷ و پس از پایان جنگ با پروژه قتل (قتل‌های زنجیرهای) منتقدین حکومت ادامه یافت.

نام‌هایی همچون محمد مختاری، داریوش فروهر، پروانه اسکندری، محمد جعفر پوپنده، علی اکبر سیرجانی، پیروز دوانی، حمید و کارون حاجی‌زاده، معصومه مصدق، زهره ایزدی... و ده‌ها چهره دگراندیش تنها بخشی از این لیست سیاه ترور می‌باشند.

اما پروژه حذف منتقدین صرفاً به داخل مرزها خلاصه نشد و تعداد زیادی از چهره‌های مخالف در کشورهای اروپایی در این چهار دهه هدف حذف قرار گرفتند.

عبدالرحمان قاسملو و عبدالله قادری در وین اتریش / غلام کشاورز در قبرس / صدیق کمانگر در رانیه عراق و کاظم رجوی در سوئیس / عفت قاضی در شهر سوئد / شهریار شفیق در پاریس / عبدالرحمان برومند و شاپور بختیار در فرانسه / فریدون فرخزاد در شهر بن آلمان / محمد صادق شرفکندی، فتح عبدلی، همایون اردلان و نوری دهکردی در شهر بن آلمان.

و این تنها بخش کوچکی از سیاهه حذف مخالفین و منتقدین در خارج از کشور می‌باشد که تا واقعه ترور رستوران میکونوس ادامه می‌یابد و تنها پس از برگزاری دادگاه و بحران دیپلماتیک با کشورهای اروپایی است که این ماشین حذف در خارج از کشور برای مدت کوتاهی متوقف شد.

قتل‌های زنجیرهای هم، تنها در دوران خاتمی متأثر از اندک گشایشی در فضای رسانه‌ای جامعه افکار عمومی را نسبت به قتل‌ها حساس و در نهایت پس از اعلام رسمی انجام قتل‌ها به دست نیروهای امنیتی رده بالا که در رأس آن سعید امامی قرار داشت به ظاهر متوقف شد. اگرچه پس از پاییز ۷۷ نیز این قتل‌ها تا اوایل دهه هشتاد ادامه می‌یابد.

ماشین ترور در خارج از کشور دوباره فعال شده است

شروع به کار مجدد دستگاه ترور را باید به صورت ریشه‌ای در ماهیت این نظام در مواجهه با نیروهای منتقد دید، ماهیتی که ریشه آن حذف فیزیکی منتقدین و مخالفین را بنا بر مصالح نظام، شرعاً مشروع می‌داند. در یک سال اخیر پنج تن دیگر از فعالین کرد در اقلیم

کردستان که یکی از آنها اقبال مرادی پدر زندانی اعدام شده کرد زانیار و لقمان مرادی و همچنین احمد مولانا ابوناھض مشهور به احمد نیسی از فعالان اهوازی در کشور هلند ترور شده‌اند. به این سیاهه اقدام به بمب‌گذاری در محل برگزاری نشست سازمان مجاهدین و پروژه ترور یکی از فعالین اهوازی در دانمارک را نیز می‌توان اضافه کرد.

سکوت برخی از کشورها در برابر استراتژی ترور و همراهی رسمی و غیر رسمی اتحادیه اروپا با آن، به این معنی است که حاکمیت فعلی ایران، علاوه بر تشدید نقض حقوق بشر در داخل، حذف مخالفان خارج از کشور را با سهولت بیش‌تری پیگیری خواهد کرد. این وضعیت تکلیف سنگینی برای مقامات کشورهای اروپایی ایجاد می‌کند. آنها در سال‌های اخیر بسیاری از شهروندان خود را به کشورهای عراق، سوریه و افغانستان اعزام کرده‌اند تا در ادعا جدید خود در مبارزه با تروریسم دولتی و نقض حقوق بشر را نشان دهند. مسئولین غربی اگر در این ادعا صادق‌اند حق ندارند و نمی‌توانند به بهانه منافع اقتصادی در برابر برنامه ریزان و مجریان ترورهای دولتی که همان عوامل سرکوب مخالفان در داخل ایران هستند سکوت کنند. هر نوع سکوت یا همراهی در برابر مقامات جمهوری اسلامی مشوق ادامه سرکوب داخلی و تهدید اپوزیسیون در خارج از کشور خواهد بود.

آرش صادقی، زندان رجایی‌شهر کرج، آذر ۱۳۹۷.

حماسه مردم ایران برای بازپس‌گیری حق تعیین سرنوشت

احمد رضا حائری

احمد رضا حائری از جمله زندانیانی است که دهه ۹۰ را به تناوب دچار بازداشت و محکومیت ناشی از آن بوده است. او که اهل ایلام و ساکن تهران است در آغاز در سال ۱۳۹۳ به علت اعتراض به ضرب‌و شتم زندانیان بند ۳۵۰ زندان اوین بازداشت شد و جدای از بازداشت سال ۱۴۰۰ و محکومیت بیش از سه سال، در سال ۱۴۰۲ نیز بازداشت شد و به سال و هفت ماه زندان محکوم شد. از جمله اتهامات او که در حوزه حقوق بشر فعالیت می‌کند، «تشویش اذهان عمومی» بوده است. او اکنون (۱۴۰۳) در زندان به سر می‌برد.

حائری در نامه زیر از نوع واکنش ملت ایران به انتخابات برگزار شده از سوی جمهوری اسلامی تجلیل می‌کند.

حماسه بزرگ مردم ایران برای بازپس‌گیری حق تعیین سرنوشت^۱

حماسه بزرگ مردم ایران در اسفند ۱۴۰۲ و اردیبهشت ۱۴۰۳ برای بازپس‌گیری «حق تعیین سرنوشت»، چنان سترگ و مهم بود که آرا منصوبان مجلس و خبرگان در ایران ۸۵ میلیونی کنونی، کمتر از یک سوم آرا کسانی بود که در ایران ۳۶ میلیونی ۴۴ سال پیش، از راهیابی به مجلس اول بازماندند. (منصوبان مجلس دوازدهم با ۱۹۰ هزار و حدود دو درصد رای مردم تهران یا رای رییس مجلس فعلی با کمتر از پانصد هزار رای را مقایسه کنید با

۱. احمد رضا حائری، زندانی سیاسی: «به غاصبان آزادی مشروعیت مجدد ندهید»، ایران‌ویر.

آرا مجلس اول که کسانی با بیش از پانصد هزار رای، از راهیابی به آن مجلس بازماندند.) «نه باشکوه» این حماسه بزرگ پس از سال‌ها مبارزه مستمر خشونت‌پرهیز مردم برای دستیابی به «حق تعیین سرنوشت»، معادلات صحنه سیاسی کشور را برای همیشه تغییر داد. از سال ۷۶ تا ۹۶، این مردمان ستم‌دیده ایران بودند که از سر «ترس و استیصال» برای ایجاد تغییر پای صندوق رای می‌رفتند، حضوری که هیچ دستاورد پایداری برای آن‌ها نداشت؛ و این برای نخستین بار بود که ترس و استیصال را این‌بار نه مردم آگاه، بلکه حاکمیت استبدادی تجربه می‌کرد. یک ماه پیش و پس از خلق این حماسه بود که یک هفته‌ای را بدون دیدن رنگ آفتاب در سلول‌های انفرادی واحد سه زندان قزل‌حصار در بند بودم. در سلول کناری جوانی به نام «بنیامین.م»، سه هفته‌ای می‌شد که به آنجا منتقل شده بود. یازده ماه بود که از زندان عادل آباد شیراز تا بازداشتگاه‌های مختلف سپاه تحت شکنجه سلول انفرادی قرار داشت، برای اقرار به گناهی که می‌توانست برایش سال‌ها حبس یا حتی حکم اعدام در پی داشته باشد. صدهایی که از سلول بنیامین می‌آمد و رفتارش با نگهبانان، نشان می‌داد یازده ماه شکنجه انفرادی، روانش را از هم پاشیده است.

یاد جمله «میشل فوکو» در کتاب «مراقبت و تنبیه، تولد زندان»، افتادم که در توصیف شکنجه «چهار شقه» کردن انسان در قرون وسطی می‌گوید: «مرگ-تعذیب هنر نگهداری زندگی در درد است، آن هم از طریق تقسیم زندگی به مرگ «هزار باره» و رساندن به «شدیدترین جان‌کندن» پیش از آنکه زندگی به پایان برسد.»

توصیف فوکو از چهار شقه کردن انسان، شباهت غریبی دارد با «شکنجه سلول انفرادی»، و برای همین است که در سلول‌های انفرادی نهادهای امنیتی جمهوری اسلامی که خود تاکنون دیده‌ام، هیچ‌چیز جز دوربین نظارتی پیدا نمی‌شود؛ دوربینی برای آنکه شکنجه‌گر مطمئن شود زندانی در اثر درد و رنج روانی و جسمی انفرادی خودکشی نمی‌کند، همان «هنر نگهداشتن زندگی در درد.»

ده سال پیش در انفرادی دوالف سپاه به بازجو گفتم: «شما مگر از امام علی دم نمی‌زنید؟! این شکنجه‌ها کجا از عدل علی نشان دارد؟!» بازجو در پاسخی صادقانه و هولناک گفت: «او علی بود...، ما اگر می‌خواستیم چون او با مخالفین رفتار کنیم، مثل او، عمر جمهوری اسلامی به پنج سال نمی‌رسید!»

بعد از یک هفته وقتی از سلول انفرادی به بند عمومی برگشتم، دیدم حکومت

«مستاصل» از شکوه همبستگی مردم در اسفند ۱۴۰۲، باز هم معرکه‌ای راه‌انداخته برای انتخاب رییس دولت جدید، و در کمال تأسف مطلع شدم که برخی جریانات سیاسی در این تلاشند که می‌توانند با استفاده از «ترس و استیصال و نومیدی» مردم، آن‌ها را وارد این معرکه انتصاب کرده‌اند که به نامزد مورد تاییدشان رای دهند! غافل از اینکه این مردم آگاه باور دارند به مسیر تازه برای بازپس گرفتن «حق تعیین سرنوشت‌شان» گام گذاشته‌اند و در شش سال اخیر در این مسیر، خون‌ها و هزینه‌های بسیاری داده‌اند.

دیگر این مردم خود بهتر می‌دانند که قدرت حاکمه در جمهوری اسلامی «رای مردم» را فقط به عنوان «زینت المجالس» حاکمیت استبداد دینی می‌خواهند و رییس‌جمهور در ساختار تحت امر ایشان، تنها نقش تدارک‌اتچی برای «اجرای اوامر» را دارد.

خوب است برای استحضار نسل آگاه زنان و مردان جوان دهه هفتاد و هشتاد و ناظر به موضوع «شکنجه سفید»، روایتی را از تجربه گذشته نسل خودم یادآور شوم: «امروز دوشنبه پنج تیر در تقویم سازمان ملل، «روز جهانی منع شکنجه» است و سازمان ملل حدود چهار دهه پیش کنوانسیون بین‌المللی را برای مقابله با انواع شکنجه روحی و جسمی تصویب کرد که عموم کشورهای دنیا نیز به آن پیوسته‌اند.

آن زمان که ما رای اولی بودیم، نمایندگانی را انتخاب کردیم که همچون این آقایان از ایجاد تغییرات و اصلاحات «برای ایران» دم می‌زدند و اتفاقاً در آن مجلس (مجلس ششم) پیوستن جمهوری اسلامی به «کنوانسیون منع شکنجه» به تصویب رسید؛ اما می‌دانید سرنوشت آن چه شد؟! دو بار توسط شورای نگهبان منصوب رهبر جمهوری اسلامی رد شد و به مجمع تشخیص مصلحت منصوب رهبر فرستاده و آنجا برای همیشه بایگانی شد! یعنی مشی اصلاح‌طلبی سیاسی نتوانست این دست‌آورد را برای ما داشته باشد که دست‌کم «شکنجه نشویم!» اینک ضمن گرامیداشت یاد همه قربانیان شکنجه در سالیان اخیر، از خانم‌ها و آقایانی که امروز پرچم شعار فریبنده «برای ایران» را دوباره در دست گرفته‌اند، خاضعانه می‌خواهم با مردمان ستمدیده و آگاه این سرزمین صادق باشند و انتظار نداشته باشند آن‌ها با مشارکت در انتصاب «رییس دولت» جدید جمهوری اسلامی، به غاصبان «آزادی» و «حق تعیین سرنوشت» این ملت، مشروعیت مجدد بدهند.

احمد رضا حائری، زندان قزل‌حصار، تیر ۱۴۰۳.

رای‌ندادن نوعی از مقاومت مدنی است

سپیده قلیان

سپیده قلیان اهل دزفول در استان خوزستان است. او به علت فعالیت‌های مدنی خویش از جمله پشتیبانی و حضور در اعتراضات کارگران، طی دهه ۹۰ خورشیدی و سال‌های پس از آن پیشینه بازداشت و زندان داشته است. از جمله اتهامات او «توهین به رهبری» است که مشخصاً در اردیبهشت ۱۴۰۲ بابت این اتهام توسط دادگاه انقلاب تهران به دو سال زندان محکوم شد. از جمله شاکیان او در دادگاه‌های متفاوت، آمنه‌سادات ذبیح‌پور، خبرنگار صداوسیما جمهوری اسلامی بوده است.

قلیان در این نامه در که در تیر ۱۴۰۳ نگاشته شده است رای‌ندادن را نوعی مقاومت مدنی می‌خواند.

رای‌ندادن در چنین شرایطی نوعی از مقاومت مدنی است^۱

رای‌ندادن در چنین شرایطی نوعی از مقاومت مدنی است که به عدم وجود مکانیسم‌های دموکراتیک اعتراض می‌کند. شرکت در انتخابات نمایشی جمهوری اسلامی این فرصت را برای او فراهم می‌کند که تصاویر مشارکت را به عنوان چهره‌ای از مشروعیت جعلی خود، خاصه در مجامع بین‌المللی، به نمایش بگذارد.

رای‌ندادن در چنین شرایطی نوعی از مقاومت مدنی است که به عدم وجود مکانیسم‌های دموکراتیک اعتراض می‌کند. مردم با عدم شرکت در انتخابات ناراضیتی عمومی خود از وضعیت را نشان می‌دهند و پیامی مهم به جامعه جهانی از وضعیت

۱. سپیده قلیان: «رای‌ندادن در چنین شرایطی نوعی از مقاومت مدنی است»، ایران‌وایر.

اسفبار سیاسی و اجتماعی ایران می‌دهند. این در شرایطی که جمهوری اسلامی پس از سرکوب‌های شدید و در آخرین انواع آن سرکوب‌های خونین جنبش زن زندگی آزادی به دنبال مشروعیت جهانی است اهمیت بسیار ویژه دارد.

مقاومت مدنی از نوع رای ندادن باید به صورت فعالانه و در جهت ارتقای جنبش انقلابی زن زندگی آزادی باشد، این ممکن نیست مگر با حفظ همبستگی اجتماعی میان گروه‌های مختلف و بازنمایی سیاسی آن در جهت تحقق دموکراسی واقعی و آزادی در ایران

به امید سرنگونی!

سپیده قلیان، تیر ۱۴۰۳، زندان اوین.

در میانه زوال و نابودی، امید ریشه می‌گیرد

آنیشا اسداللهی، کیوان مهتدی

آنیشا اسداللهی و کیوان مهتدی زوج حق‌طلبی هستند که به دلیل کنش‌های اعتراضی خود بارها بازداشت و محبوس شده‌اند. این زوج که هر دو مترجم نیز هستند سال ۱۴۰۱ در جریان یورش ماموران سرکوبگر به خانه‌شان بازداشت شدند. جمهوری اسلامی دست به سناریوسازی امنیتی برای این زوج و چند فعال سیاسی و مدنی دیگر زد و هر کدام از آنان را با اتهامات واهی راهی زندان کرد. با این‌همه این زوج آزادی‌خواه بارها از زندان نیز صدایشان را در اعتراض به نقض مکرر و مضاعف حقوق زندانیان بلند کرده‌اند. آن‌ها در نوروز ۱۴۰۳ طی پیامی از زندان اوین، گفتند که چرخ همواره به همین منوال نمی‌چرخد و در میانه زوال و نابودی، امید ریشه می‌گیرد.

در میانه زوال و نابودی، امید ریشه می‌گیرد^۱

چه چیزی را با خود به سال جدید می‌بریم؟ چه چیزی را در گذشته جا می‌گذاریم؟ کدام بار سنگین را هنوز باید به دوش بکشیم؟

با انبوه زخم‌ها، تلخی‌ها و سختی‌هایی که بر پیکره‌ی ما نقش بسته، سال جدید نمی‌تواند عاری از نشانه‌های گذشته باشد. اما از نو آغاز کردن، چه در طبیعت و چه در حیات اجتماعی ما، تکرار صرف گذشته نیست. آنچه از نو آغاز می‌شود هم نشانه‌هایی از گذشته را با خود دارد و هم تفاوت‌هایی با آن، هم پیوندی با آن دارد، و هم گسستی از آن در این آغاز دوباره، تلاش می‌کنیم هم خوش‌بینی را به گذشته بسپاریم و هم بدبینی

۱. پیام نوروزی آنیشا اسداللهی و کیوان مهتدی از زندان اوین، کانال تلگرامی آموزشکده توانا.

را. بدبینی از این جهت که اکثر ما در چرخه ویرانگر فلاکت اسیر شده‌ایم. مدام آینده را بد ارزیابی می‌کنیم و آنچه هم نصیب ما می‌شود بد اندر بد است. زیر سایه حس فقدان آینده و بدون چشم‌انداز، امکان تغییر بسیار اندک، تقریباً هیچ است. اما همچنین خوش‌بینی را به گذشته می‌سپاریم، چون خوش‌بینی باوری بی‌دلیل است که گویی همه‌چیز به صورت طبیعی بهتر خواهد شد و لازم نیست ما کاری بکنیم. بی‌آیندگی، هرچند نامطلوب، واقعیت امروز ما است و با صرف خوش‌بینی نمی‌توان آن را کنار زد.

اما بهار به ما یادآور می‌شود که چرخ همواره به همین منوال نمی‌چرخد. جامعه همواره در حال حرکت است و در میانه زوال و نابودی، امید ریشه می‌گیرد. امیدی که نه باوری قطعی است و نه حسابگری درباره آینده، بلکه ذره‌ذره با تمرین و ممارست هر روزه ما ساخته می‌شود تا دریچه‌ای باشد که ببینیم چه نواقصی در گذشته بوده و مسیر ما به آینده کدام است.

امید را می‌آموزیم و از آن می‌آموزیم: صبوری کردن را، پشتکار و پایداری را، شجاعت و اعتماد را.

با این امید سال نو را به مادران دادخواه و خانواده‌های داغ‌دیده، به زنان پیشرو، به کارگران و زحمتکشان، به دانشجویان، جوانان و تمام جان‌های سرکش، آزادی‌خواه و برابری‌طلب شادباش می‌گوییم، و امیدواریم امسال گفتمان‌های پیونددهنده و دربرگیرنده جایگزین گفتمان‌های جداکننده و تقابل برانگیز میان ما شود.

سال نو مبارک!

آینشا اسداللهی؛ کیوان مهتدی، فروردین ۱۴۰۳، زندان اوین

به نام زندگی، به نام انسانیت، به نام زیبایی

وریشه مرادی

وریشه مرادی، زندانی سیاسی در اوین است. او در مرداد ۱۴۰۲ در حومه سنندج بازداشت و پس از بازجویی‌های طولانی در دی ماه به بند زنان زندان اوین منتقل شد. اولین جلسه دادگاه او در خرداد ۱۴۰۳ به اتهامات بغی و عضویت در گروه‌های اپوزیسیون مخالف نظام برگزار شد.

وریشه مرادی در نامه زیر اطلاعاتی از نحوه بازداشت خویش نیز می‌دهد.

به افکار عمومی، به نام زندگی، به نام انسانیت، به نام زیبایی^۱

من وریشه مرادی، زندانی سیاسی که در مرداد ۱۴۰۲ در مسیر کرمانشاه-سنندج توسط نیروهای اطلاعات بازداشت شده و در بازداشتگاه اطلاعات سنندج و بند ۲۰۹ زندان اوین تهران، دوره‌ای از بازداشت و شکنجه را گذراندم، در روز ۵ دی ۱۴۰۳ به بند زنان زندان اوین تهران منتقل شدم. من به عنوان زنی که خود درد زن بودن در جامعه‌ای ناعادلانه را چشیده و آشنا به محنت‌های زنان دیگر نیز بودم، در طول زندانی بودن در میان زنان، با افراد بسیاری هم‌بند گشتم و هم‌بند هستم که سرگذشت هر یک از آنان روایت محنتی است که زنان در نظامی زن‌ستیز دارند. نظامی که شاخه‌های اجتماعی، سنتی، تاریخی دارد. نظامی که «بهشت زیر پای مادران» را به گونه‌ای متفاوت و دل‌خواهی ترسیم و تعریف کرده و تنها در چارچوب خدمتگزاری زنان به این چرخه مردسالارانه اجازه استفاده

۱ دومین نامه وریشه مرادی: «به افکار عمومی، به نام زندگی، به نام انسانیت، به نام زیبایی»، کانال تلگرامی بیدارزنی.

از «بهشت»‌شان را می‌دهند! با زنان هم‌بند هستم و هر لحظه را با کسانی می‌زنیم که هر کدام به نوعی قربانی این نظام مردسالارانه هستند. و ما نیز آنانی هستیم که در مقابل این ستم سر بلند کرده و چشم در چشم موضع قدرت، علم مخالفت با زن‌ستیزی و زن‌کشی را برافراشته‌ایم.

زندگی ما در این‌جا یکی است. پیر فرزانه‌مان گفته که «زنان اولین ملت مستعمره شده هستند» و ما افراد این ملت مستعمره‌گشته، فارغ از زبان و تعلق ملیتی و اعتقادی خویش همچون یک روح در چندین جسم هستیم. به مصداق «چون عضوی را به درد آورد روزگار، دگر عضوها را نماند قرار»، تمامی دردهای همدیگر را احساس می‌کنیم. در این زندان بی‌رحمانه و غیرانسانی، جنبه انسانی‌مان بیش‌تر می‌شکفت و زنانگی امتحان قدرت و انسانی بودنش را پس داده و سر بلند از آن بیرون می‌آید. این جاست که تاریخ وارونه می‌گردد! دیگر این «ملت مستعمره» گشته سر به تیغ سرنوشت نمی‌سپارد و روند تاریخی مبارزه فردی-شکست زنان را به مرحله‌ای دیگر می‌رساند. جمعا و دست در دست یکدیگر و با همبستگی‌ای که تنها زنان قادر به نشان دادن آن هستند به مصاف حوادث می‌رویم. حوادثی که هر لحظه در برابرمان قد علم می‌کنند. ما نیز انسانیم، آرزوها، خواسته‌ها، عادات و رفتارهای‌مان متفاوت هستند، هر کدام یک «یک» دیگریم، اما در عین حال و در برابر بیدادی «یک کل واحد» هستیم. یک روحیم و یک موضعیم و یک نگاهیم و یک فریادیم در برابر نازندگی تحمیلی.

عزم داریم این زندگی را با آزادی عجین کنیم، مصر هستیم که تاج آزادی بر تارک این حیات دشوار بنهیم. این یکی گشتن زیبا را در طول تجربه یک سال و اند گذشته دیدیم و با هم آن را ساختیم. ما برساختگر شیوه حیاتی گشتیم که از ما زنان و به تبع آن انسانیت ربوده شده. دشمنان وادی انسانیت، مردسالاری چشم به قدرت دوخته، قدرت و لعدار چشم به سود بیشینه دوخته تا این‌جای کار انسانیت را به حال و روزی درآوردند که دیگر نه تنها با هم‌نوعانش، بلکه با حیوان و گیاه و درخت و طبیعت به تضاد افتاده و این ابتدا با ضدیت با زنان و زن‌ستیزی آغاز گشته. ما سرآغاز این کج‌راهی و این انحراف را پیدا کرده‌ایم و مصمم هستیم که حیات را به مجرایش بازگردانیم. قطعا به قول آدورنو «حیات اشتباه‌آمیز را نمی‌توان صحیح زیست» و ما «حیاتی صحیح و نیک، زیبا و آزاد» را رقم خواهیم زد.

حیات‌مان، زندگی‌مان، نفس کشیدن‌مان در این در این دیوارهایی که جای مشت‌های هزاران مبارز روی آن حک گردیده، برای آن است. هر موضعی که می‌گیریم، هر رفتاری که پیشه می‌کنیم، هر کنشی که نشان می‌دهیم، در چارچوب این یکی بودن و وحدتی است که پیرامون این عشق‌مان به «زندگی آزاد» شکل می‌گیرد. بیدادگاه، حکم صادر می‌کند، فشار وارد می‌آورد، سیستم زندان محدودیت در محدودیت ایجاد می‌کند. دست‌اندرکاران رفتار از پیش برنامه‌ریزی شده آزار دهنده نشان می‌دهند، اما ما که واقفیم بر امر، ما که آگاهیم از زمانه، ما که می‌دانیم «آن‌ها» تحت فشار مردمی و انسانی به چه حال و روزی افتاده‌اند، در مسیر خویش پیش می‌رویم. زنان اینگونه تاریخ این میهن را رقم خواهند زد اینگونه مهر «زن، زندگی، آزادی» را در جهان اشاعه داده و مهر آن را بر حیات خواهند زد در طول این مسیر، با توجه به لزوم همبستگی عمل می‌نماییم و من نیز جزئی از این اجتماع زندانی هستم. روز ۱۴ مردادماه در اعتراض به احکام ناعادلانه‌ای که برای شریفه محمد و پخش‌ان عزیزی صادر شده بودند، اعلام کردم که به بیدادگاه نخواهم رفت و نرفتم و دفاعیه‌ام را به افکار عمومی ارائه دادم. گفتم مادامی که این بیدادگاه برای زنانی اینچنین ارزشمند، احکامی از این دست صادر می‌نماید، من نیز در آن‌جا حضور نخواهم شد. جلسه محاکمه ۱۴ مرداد، محاکمه من نبود، محاکمه تمامی زنانی بود که برای زندگی جنگیده‌اند، به همین جهت فرصتی بود تا من به نمایندگی از این اجتماع زندانی‌مان و به اقتضای انسانیت و رفاقت‌مان اعتراض به این احکام را نشان دهم.

اگر به جای من هر زن دیگری با این افکار بود نیز همانگونه عمل می‌کرد. دادگاه من به تعویق افتاد و اکنون در ماه شهریور مجدداً در آستانه برگزاری جلسه‌ای دیگر هستیم. تصمیم دارم که این‌بار به عنوان کسی که فلسفه زن، ژیان، آزادی را زیسته، با اراده خویش و برای اثبات حقانیت خود و گرامیداشت تمام کسانی که جان‌شان را در راه مطالبه زندگی آزاد از دست داده‌اند، در مقابل دادگاه حاضر شوم. احتمال دارد که به من حق سخن گفتن ندهند، احتمال دارد که تنها رفت و آمدم به دادگاه را به عنوان بخشی از به اصطلاح پروسه دادگاه ثبت کنند، می‌دانم که این «دسیسه‌های حقوقی» به راحتی اجرا می‌شوند، اما همانگونه که نرفتنم مسئله‌ای شخصی نبود، این رفتنم نیز شخصی نیست. من به نماینده از این جمع مبارز و خواهندگان آزادی در مقابل دادگاه خواهم ایستاد. چه حق سخن گفتن به من بدهند و چه ندهند، ایستادن در آن‌جا نشانی خواهد بود از

عزمم، عزممان به حق خواهی و عدالت خواهی و برابری طلبی. ما هر کجا که باشیم، یک موضع داریم و آن انسانیت و آزادی و زیبایی است. چه آن هنگام که در زیباترین طبیعت به‌سر می‌بردم، چه آنگاه که در جهنم جنگ با نیروی تاریک داعش بودم، چه در دورانی که آزادانه مبارزه می‌کردم و چه الان که در غل و زنجیر نظامی ناحق‌وقی قرار دارم، بر سر موضع آزادی خواهانه خویش هستم و خواهم بود. باشد که موضع زنانه فصل‌الختم مبارزه با ظلم و ستم مردسالارانه باشد و پیروزی را برای انسانیت به ارمغان آورد.

انسانیت پیروز خواهد شد
ژن ژیان نازادی / زن زندگی، آزادی

وریشه مرادی، بند زنان زندان اوین، شهریور ۱۴۰۳.

سلول انفرادی شکنجه و فاقد اعتبار است

عبدالفتاح سلطانی و نرگس محمدی

عبدالفتاح سلطانی از وکلای برجسته دادگستری است که پیشینه درخشانی در زمینه دفاع از متهمان سیاسی دارد. این وکیل و فعال حقوق بشر، پس از اعتراضات انتخابات ۱۳۸۸ به اتهامات مختلفی از جمله تأسیس «کانون مدافعان حقوق بشر» و تبلیغ علیه نظام بازداشت شد و در نهایت به ۱۸ سال حبس، تبعید به برازجان و ۲۰ سال محرومیت از وکالت محکوم شد. او در نهایت در سال ۱۳۹۷ از زندان آزاد شد. در سال ۱۳۹۸، جایزه حقوق بشر اروپا به او و سه وکیل دیگر به خاطر دفاع از زندانیان سیاسی اهدا شد.

در نامه زیر عبدالفتاح سلطانی و نرگس محمدی، در سال ۱۳۹۷ از زندان اوین، سلول انفرادی را مصداق شکنجه روانی می‌دانند.

سلول انفرادی شکنجه و اعتراف تحت فشار فاقد اعتبار است^۱

سال‌ها و دهه‌هاست که سلول انفرادی برای حبس متهمان سیاسی-مدنی و عقیدتی، در دوران تحقیقات مقدماتی مورد استفاده قرار می‌گیرد. مدت زمان حبس در سلول انفرادی نامعلوم و بستگی به نظر بازجویان دارد.

هرچند طی این سال‌ها به موازات به‌کارگیری سلول‌های انفرادی توسط نهادهای امنیتی-نظامی و قضایی، فعالان مدنی و حقوق بشری نسبت به آن اعتراضاتی داشته‌اند، اما این اقدامات موجب توقف آن نشده است. در واقع نگهداری متهم در سلول انفرادی

۱. سلول انفرادی شکنجه و اعتراف تحت فشار فاقد اعتبار است، عصر نو.

اولین سنگ بنای نقض دادرسی عادلانه است و این پدیده حداقل از دو بعد حقوقی و انسانی دارای موارد غیرقانونی و غیر شرعی بوده و آشکارا نقض حقوق بشر به شمار می‌آید.

۱- سلول انفرادی به عنوان یک شکنجه سیستماتیک روحی- روانی که قطعاً دارای پیامدهای آسیب‌زا و بیماری‌های روحی- روانی و جسمانی می‌باشد، به شدت تن و روان متهم را مورد تهدید جدی قرار می‌دهد که روانپزشکان و روانشناسان زنده‌ای در جهان و ایران اظهار نظرهای علمی در این زمینه کرده‌اند.

۲- از نظر حقوقی نگهداری متهم در سلول انفرادی آنهم به نحوی که ارتباط او با دنیای خارج قطع شود، قادر به اطلاع از دلایل له یا علیه خود نباشد و حتی با خانواده و وکیل خود ارتباط برقرار ننماید، علاوه بر اینکه مخالف قانون اساسی بوده و مصداق مجازات مضاعف به شمار می‌آید، در تدارک دفاع متهم و آمادگی برای دفاع آثار مخربی دارد. حبس در انفرادی بر خلاف اصول ۲۰-۲۲-۳۲-۳۵-۳۶-۳۸ و ۳۹ است. در سال ۱۳۸۲ هیأت عمومی دیوان عدالت اداری در رأی وحدت رویه به شماره ۳۸/۸۱/۴۳۵ مورخ ۲۸/۲/۸۲، غیر قانونی بودن حبس در سلول انفرادی را اعلام کرده و ضمن آن بند ۴ ماده ۱۶۹ آیین نامه اجرایی سازمان زندان‌ها مصوب ۱۳۸۰ مبنی بر تجویز یک ماه سلول انفرادی به عنوان تنبیه انضباطی، نیز ابطال شده است. در حال حاضر حتی در ماده ۵۲۴ قانون آیین دادرسی کیفری مصوب ۱۳۹۲ سلول انفرادی به عنوان تنبیه انضباطی حذف شده، حال آنکه در آیین نامه اجرایی سازمان زندان‌های سال ۱۳۸۴ سلول انفرادی به عنوان تنبیه انضباطی به مدت ۲۰ روز تجویز شده بود.

علی‌رغم صراحت قانون مبنی بر غیر قانونی بودن حبس در سلول و تداوم اعمال این شکنجه علیه فعالان مدنی، همچنین انتشار اخبار نگران کننده از وضعیت ده‌ها فعال مدنی در حوزه محیط زیست و متهمان در اویش و بروز حوادث ناگوار و تکان‌دهنده‌ای چون مرگ مشکوک برخی متهمان محبوس در سلول انفرادی در بازداشتگاه‌های امنیتی- نظامی اعلام می‌داریم: سلول انفرادی، شکنجه‌ای روانی جهت تحت فشار قرار دادن متهم، و امری خلاف قانون، شرع، حقوق بشر و موازین اخلاقی و انسانی بوده و هرگونه اقرار و اعتراف متهم تحت شرایط طاقت‌فرسای سلول فاقد اعتبار و ارزش حقوقی و شرعی می‌باشد.

لذا از مسئولان، دولت، نمایندگان مجلس و به‌ویژه کمیسیون اصل ۹۰ می‌خواهیم با تلاش برای برچیدن سلول‌های انفرادی و توقف شکنجه علیه فعالان مدنی، به قانون اساسی

کشور و تعهدات بین‌المللی از جمله اعلامیه جهانی حقوق بشر و میثاقین تمکین نمایند. همچنین از فعالان مدنی، باورمندان به نگهداشت و تعمیق جامعه مدنی در ایران، نهادهای داخلی و بین‌المللی حقوق بشری تقاضا داریم جهت بر چیده شدن سلول‌های انفرادی به عنوان ابزاری برای سرکوب جامعه مدنی و شکنجه فعالان این عرصه، اقدامات مؤثر و عاجل نمایند.

عبدالفتاح سلطانی و نرگس محمدی

سخنگو و نایب رییس کانون مدافعان حقوق بشر، زندان اوین

خرداد ۱۳۹۷.

بیماری‌های اعصاب و روان امثال من حاصل شکنجه‌های شماست

ویدا ربانی

ویدا ربانی، که در سال ۱۳۶۸ به دنیا آمده است، روزنامه‌نگار و فعال سیاسی ایرانی است. او در سال ۱۴۰۱ به دلیل اتهام اجتماع و تبانی علیه امنیت کشور بازداشت شد و به شش سال حبس محکوم شده و اکنون (۱۴۰۳) در حال گذراندن دوره حبس خود است. ویدا ربانی پیش‌تر در دی ماه سال ۱۴۰۰ نیز به مدت کوتاهی بازداشت شده بود. او پیشینه فعالیت در روزنامه شرق و هفته‌نامه صدا را دارد.

ویدا ربانی در نامه زیر از فاجعه‌ای می‌گوید که بر زندانیان در ایران می‌گذرد.

بیماری‌های اعصاب و روان امثال من حاصل بازداشت‌ها، انفرادی و شکنجه‌های شماست؛ چه شد که فکر کردید خوب است فضاحتی که به بار می‌آورد را جار بزنید؟^۱

بله! خبر، خبرگزاری قوه قضاییه درباره سابقه بیماری اعصاب و روان من صحت دارد. اما نهاد امنیتی و قوه قضاییه به چه حقی و با چه رویی به خودشان اجازه می‌دهند محرمانگی بین بیمار و پزشک را زیر پا بگذارند و اصلاً سابقه بیماری اعصاب و روان چه ارتباطی با سردرد دارد؟ طی چهار ماه گذشته که من روزها با سردرد بیدار شده و شب‌ها به این امید خوابیده‌ام که صبح فردا بدون سردرد بیدار شوم، انواع و اقسام حدس و گمان‌ها را

۱. یلدا آقافضلی را شما کشیدید، زیتون.

پزشک‌های شما درباره سردرد من زده‌اند و دارو هم تجویز کرده‌اند! از سینوزیت تا میگرن، بالا رفتن شماره چشم، کلسترول بالا، نکشیدن دندان عقل و... بعد می‌گویید بلافاصله مجوز MRI صادر کرده‌اید؟ همین هفته گذشته پزشک شما می‌گفت وقتی چهار ماه است که سردرد داری و اتفاقی نیفتاده (نمرده‌ای) یعنی مساله نیازی به رسیدگی اورژانسی ندارد! سخته نکرده‌ای که اورژانسی اعزام شوی! البته دروغ می‌گویند اگر این‌جا سخته کنید هم اگر شانس بیاورید و در ساعت اداری سخته کرده باشید تازه می‌گویند برای اعزام اجازه دادستان و فلان و بهمان لازم است، فلانی که نیست، بهمانی باید مجوز بدهد و خلاصه تا اجازه‌ها داده شود در بهترین حالت دو سه ساعتی طول می‌کشد.

حالا پای سابقه بیماری اعصاب و روان من را وسط می‌کشید که مثلا چه چیزی را ثابت کنید؟ ما که دیده‌ایم چطور از این روش‌ها برای بی‌حیثیت کردن افراد استفاده می‌کنید. می‌خواهید بگویید مثلا فلانی را که زندانی کرده‌ایم اصلا دیوانه است؟ شما که گفتید سابقه بیماری اعصاب و روان دارد، این را هم می‌گفتید که این سابقه از اسفند ۹۸ بعد از آن آبان خونین و تهدیدهای اطلاعات سپاه، بعد از سقوط هواپیما و تجمع امیر کبیر و بازداشت وزارت اطلاعات شروع شده است. طی چهار سال چهار بار مرا در خانه‌ام بازداشت کرده‌اید، طوری که هر زنگ در خانه مرا از جا می‌پراند، بارها احضار کرده و بارها تلفنی تهدید کرده‌اید، در انفرادی نگه داشته‌اید، در بازداشتگاه بدون هیچ بازجویی ده‌ها روز به حال خود رها کرده‌اید، چون می‌دانید بازداشت، انفرادی، بلاتکلیفی، بی‌خبری و... چه شکنجه آسیب‌زننده و در عین حال نامرئی است.

بازداشتگاه برای شما روشی برای تحت فشار گذاشتن و شکنجه متهم است نه زمانی برای انجام تحقیقات. من را ۴۰ روز در بازداشتگاه ۲۰۹ نگه داشتید در حالی که مجموعاً سه ساعت هم بازجویی نشدم و تا اعتصاب غذا نکردم حاضر به بند عمومی نشدید من شرمی ندارم که بگویم روان من آسیب دیده و داروهای اضطراب و افسردگی مصرف می‌کنم. این شرم آور نیست. آن دم و دستگاهی که برنامه‌ریزی شده تا این آسیب‌ها را به روان مخالفانش وارد کند باید شرم کند، که نمی‌کند. اینکه زندانیان سیاسی را روانه امین آباد می‌کنید تا آنها را بی‌آبرو کنید، به آنها خدشه‌ای وارد نمی‌کند، بر طبل رسوایی خودتان می‌کوبید.

من که علاقه شما به اینکه بازداشتی و زندانی داروی اعصاب مصرف کند را دیده‌ام.

وقتی در زندان اوین گفتم خوبم و دیگر نیازی به دارو ندارم همچنان هر شب مرا صدا می‌زدید که فلانی بیاید دارو بگیرد. پس برای این بود که فردا در رسانه‌هایتان جار بزنید که سابقه بیماری اعصاب و روان دارد؟ برای همین پرونده‌سازی‌ها است که در زندان‌هایتان آب شاید قطع شود اما مسکن و آرام بخش همیشه در دسترس است؟

من شنیدم که در زندان قرچک گفته بودند به زندانیان بند ۸ (بازداشتی‌های خیزش مهسا) هر اندازه که خواستند مسکن و آرام بخش بدهید. پوکساید، کلونازپام، ترانکوپین و... مثل نقل و نبات توزیع می‌شد. من اول نمی‌توانستم باور کنم که هر چندتا که تقاضا کنی می‌دهند. به چرخ‌دستی داروهای اعصاب می‌گفتند، کالسه شادی! یک شب از حال و روز بعضی دخترها نگران شدم، خودم امتحان کردم. به پرستار قرچک گفتم لطفاً به من دوتا کلونازپام ۲ بدهید و دادند! همانجا قرص را پس دادم و به این وضعیت اعتراض کردم. کمی خودشان را جمع و جور کردند و من و من‌کنان گفتند آخر اصرار می‌کنند و...! این در حالی بود که فروش کافی میکس‌هایی که درصد ناچیزی قهوه داشت را در بوفه قرچک ممنوع کردند و آن‌جا اصرار ما اهمیتی نداشت. چرا؟ چون قهوه محرک است!

فاجعه‌هایی مثل یلدا آقا فضلی از همین جاها شروع می‌شود. بند ۸ قرچک بند دختران بازداشتی زیر ۳۰ سال بود. عده‌ای دختر جوان را به اشکال فجیع و اکثراً با ضرب و شتم و توهین و تحقیر بازداشت کرده بودند و گرفتن اعتراف اجباری و تواب‌سازی حساسی رونق گرفته بود و این جمعیت بالای پر از تروما و اضطراب و ترس در هم می‌لولیدند بی‌آنکه اصلاً به ذهن مسئولان زندان رسیده باشد در روان این دخترها چه دارد می‌گذرد و چه فشاری را تحمل می‌کنند. واقعیت اینکه در قرچک خونریزی ناشی از تورم مغزی و کیست مغزی را با پنبه‌ای در بینی درمان می‌کردند؛ گواش نیلوفر فتحی.

اینکه این دخترها چه حال و روزی دارند و می‌تواند به چه فجایعی بی‌انجامد که به خودکشی و خودزنی هم کشیده شد، اصلاً موضوعیتی نداشت.

من چهره زیبای یلدا آقا فضلی را هرگز از یاد نبردم و آن بهت و شیون دخترهای بند ۸ بعد از مرگ او و خودکشی نافرجام یکی دیگر از بازداشتی‌ها در پی خبر مرگ یلدا فراموش نشدنی است. یلدا را شما کشتید! یلدا اگر بازداشت نشده بود امروز زنده بود، اما برای شما اهمیتی دارد؟ نه! چیزی که برای شما مفت است همین جان آدم‌هاست.

از نهاد امنیتی و قوه قضاییه و... که انتظاری نمی‌توان داشت ولی کاش حداقل

انجمن‌های روانپزشکی و روانشناسی به این رسوایی‌ها به این زیرپا گذاشتن پروتکل‌های شغلی خود اعتراض کنند. اگر بنا باشد پرونده بیمار بازپچه دست نهادهای امنیتی شود، دیگر در اتاق درمان که قرار است مکانی باشد که بیمار همه حرف‌هایش را بتواند بزند، چه امنیتی باقی خواهد ماند؟

امثال من و خیلی‌های دیگر آسیب‌دیدگان نهادهای امنیتی و قوه قضاییه و... هستیم. اما کاش به فکر این باشید که برای آنها که خطرناک و آسیب‌زننده هستند، پرونده روانپزشکی تشکیل دهید. مثلاً آن ماموری که بعد از اعتراض من به ادبیات بی‌ادبانه‌اش با مشت توی صورت من کوبید و به من گفتید یکی از اقوامش در حوادث اخیر کشته شده و عصبانی است، توسط روانپزشک ویزیت شده؟ آرام‌بخش مصرف می‌کند یا عصبانیتش هنوز ادامه دارد و بازداشتی‌ها را مورد ضرب و شتم قرار می‌دهد؟

آن مامور زن بازداشتگاه ۲۰۹ که لباسی را پیچیده بود دور بازوهای من و مرا روی زمین می‌کشید و فریاد می‌زد دست و پایش را بشکنید و بیاندازید داخل سلول! همان که به دخترهای بازداشتی گفته بود آرزو دارم زیر چهارپایه تک‌تک شما بزنم، هنوز مشغول کار است یا مرخصی درمانی که مستحقش هست را به او داده‌اید؟ آن پزشک بازجوی شما که بعد از اعتصاب غذای من، در حالی که در یک هفته ۹ کیلو وزن کم کرده بودم و قند من به ۵۰ رسیده بود، می‌گفت خیلی هم خوبی و دروغ می‌گویی و اعتصاب غذا نیستی، [آیا] هنوز بازداشتی‌های ۲۰۹ را ویزیت می‌کند و به همه می‌گوید دروغ می‌گویند و به نظرش همه تمارض می‌کنند؟

باور کنید این‌ها نشانه اختلال روانی پزشک شماست. وقتی کارکنان شما این‌ها هستند و مثل خیلی بیمارهای سایکوتیک اصلاً درکی ندارند که خطرناک هستند، طبیعی است امثال من که گذرم به این افراد افتاده امروز داروی اضطراب و افسردگی مصرف کنیم، ولی حداقل برای دیگران خطری نداریم. کاش کمی نگران کارمندان خودتان باشید که نیاز به درمان‌های اورژانسی دارند.

ویدا ربانی، زندان اوین، خرداد ۱۴۰۲.

دفاع از حقوق زنان بزرگ‌ترین دغدغه زندگی‌ام است

حورا نیک‌بخت

حورا نیک‌بخت، متولد ۱۳۵۸، دارای دکترای ادبیات فارسی و مدرس دانشگاه است. قوه قضائیه او را به «توهین به رهبری» و «تبلیغ علیه نظام» متهم کرده است و به یک سال زندان محکوم شده است. او که مدیر مسئول انتشارات «مشقِ برابری» است، در ایکس (توییتر سابق) اعلام کرده بود که به او «اتهام امنیتی» وارد شده است. متن کامل نامه حورا نیک‌بخت از بند زنان زندان اوین را خواهید خواند.

دفاع از حقوق زنان بزرگ‌ترین دغدغه زندگی‌ام است^۱

بیست و سوم خرداد، به زعم خودم، برای دفاع از اتهام انتسابی آمده بودم به «انتهای شمالی بزرگراه امام خمینی، زندان اوین»، اما در دم بازداشت شدم و در روزهای ابتدایی چهل و شش سالگی‌ام را در این سرآمدِ یادگارهای خمینی سپری کردم و ظاهراً باید کل چهل و شش سالگی را هم همین‌جا بمانم؛ بالاخره این یادگار سهم من هم شد. این یادگار عموماً قسمت کسانی می‌شود که جای درستی ایستاده‌اند. این صفحات از «شناسنامه دختر مسیح» را، به رغم همه سختی‌های طاق‌سوزش، دوست دارم. خوشحالم که از دیدن چشمان خودم در آینه نمی‌ترسم.

همان روزهای اول حضورم، موهایم را از ته تراشیدم. با اینکه ذره‌ای مو روی سرم نبود، حاضر نشدند مرا به دادگاه‌شان ببرند تا از متن کیفرخواستم مطلع شوم. صرفاً چون

۱. نامه حورا نیک‌بخت از بند زنان زندان اوین، رادیو زمانه.

نمی‌خواستم سرم را ببوشانم. به جد تصمیم گرفته بودم که روز تشکیل جلسه به دادگاه نروم. در فاصله بسیار کوتاهی تا تاریخ تعیین شده برای محاکمه، از محتویات پرونده‌ام مطلع شدم. وکیل که پرونده را خوانده، در قسمت ملاحظات پرونده دیده بود که بازجو به شغل پدرم اشاره کرده است؛ به نظر وکیل، هدف از این اشاره تخفیف قائل شدن در حکم بوده. برای همین اهم فالاهم کردم و به رغم میل باطنی‌ام به دادگاه رفتم و حاضر شدم صرفاً در همان چند دقیقه حضور در شعبه حجاب کنم تا مانع این تخفیف شوم. به محض اتمام آن جلسه نمایشی کمتر از پنج دقیقه شالم را برداشتم و با صدای بلند اعلام کردم که من هم زندانی سیاسی‌ام درست مانند دیگر زندانیان سیاسی؛ هرگز حاضر نیستم بابت معمم بودن پدرم، که سرسوزنی هم با نهادهای حکومتی و دولتی ارتباط نداشت، تخفیفی قائل شوید. فریاد زدم که این تخفیف با خط قرمزهای من در برابری خواهی منافات دارد. بلافاصله هم شالم را به سطل زباله دادگاه سپردم.

در حکم حبس یک ساله‌ام ده مورد مصادیق اتهامی است، از آن جمله: دشمنی با جمهوری اسلامی، اعلام صریح براندازی جمهوری اسلامی، حمایت از اغتشاشات ۱۴۰۱ و انتشار هشتک‌های امنیتی، سعی در روشن نگه داشتن اغتشاشات ۱۴۰۱، ترویج بی‌حجابی.

دشمنی من با جمهوری اسلامی مربوط به امروز و دیروز نیست؛ این خصومت نه از ۶۷، نه از ۷۸، نه از ۸۸، نه از ۹۶، نه از ۹۸، نه از ۱۴۰۱ است. من از بهمن ۵۷ با این حکومت سر ناسازگاری داشتم؛ زمانی که هنوز به دنیا نیامده بودم، چون دشمنی با حکومتی که اساسش تزویر و ریاست و تداومش با استبداد و سفاکی، با انعقاد نطفه‌ام شکل گرفته است. حضور پررنگم در جنبش زن، زندگی، آزادی تبلور بخشی از این دشمنی است پیش از این هم بارها نوشته‌ام که چرا و چگونه فمینیست شدم. این نخستین سالی نیست که جمهوری اسلامی زندگی مرا به تاراج برده است. هفت سال، تکرار می‌کنم هفت سال اسیر دادگاه خانواده بودم نه برای طلاق که برای ثبت صیغه طلاق که جاری شده بود همسر سابقم، که محکوم پرونده‌های مالی متعدد در همین نظام قضائی بود، برای اخاذی از من هم منکر جاری شدن طلاق شده، و مرا به جعل امضا و دست خطش متهم کرده بود. پرونده شش ردیف فرعی داشت. در آخرین جلسه دادگاه، قاضی دیوان عالی، که شاخص آیت‌ا.. کنار اسمش می‌آید، تنها جمله‌ای که خطاب به من گفت این بود: «اون که

مَرده دروغ می‌گه؛ تو که زنی راست می‌گی؟!»

صرفاً، به سبب زن بودن، بعد از آن همه سال دوندگی نتوانستم حرفم را ثابت کنم، حتی با وجود شاهدانی که با خط کش‌های خودشان هم نتوانستند در محرز بودن عدالتشان اِن‌قلتی بیاورند.

تمام آن سال‌ها لحظه به لحظه به این فکر می‌کردم که در دادگاه‌ها چه می‌آید بر سر زنانی که در تقاطع ستم‌ها قرار دارند. وقتی زن مرکز نشین دانشگاهی محجبه سرنوشتش این است، شرایط زنان اقلیت‌های قومی و دینی چگونه است؟!

بعد از این تجربه زیسته، مسلم است که دفاع از حقوق زنان بشود بزرگ‌ترین دغدغه‌ام و زن، زندگی، آزادی مهم‌ترین شعارم.

خمیر مایه دکانِ شیشه‌گر سنگ است / عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد
ترویج بی‌حجابی (شکلی از تعیین تکلیف برای زنان) با مبانی بسیار اولیه فمینیسم منافات دارد و من به هیچ وجه بی‌حجابی را ترویج نکردم و نخواهم کرد؛ آزادی پوشش چیزی است که برایش مبارزه کردم و در موردش هرگز کوتاه نمی‌آیم. هر کس متن «زنان محجبه غیر حکومتی، شمع‌های دو سر سوز» را از من خوانده باشد قطعاً به این عنوان اتهامی خواهد خندید.

در حیاط بند که می‌نشینم و به آسمان نگاه می‌کنم، این بخش از کتاب مشهور رُز مری تانگ به ذهنم متبادر می‌شود: «هر گاه زنی از پذیرش ایدئولوژیِ مردسالاری خودداری کند و بی‌اعتمادی خود را با پس زدنِ زنانگی (تسلیم و فرودستی) علنی سازد، مردان برای به انجام رساندن کاری که تربیت در انجام آن ناکام بوده است به زور متوسل می‌شوند.»

من از حقوق اولیه انسانی‌ام محروم و حالا که به این نداشته‌ها معترضم، حق استفاده از گستره آسمان و زمین را هم ندارم. حتماً باید متنبه شوم و سپاس گذار باشم که زیر سایه ولایت مطلقه فقیه دمم بازدم دارد. قطعاً این طور نخواهد شد؛ جمهوری اسلامی چنین چیزی را هرگز نه از من، که از هیچ زنِ برابری خواهی نخواهد دید.

این‌جا با تنوع و تکرر رنج‌هایی آشنا شدم که محصول این حکومت شوماند و شرمساری‌ام بسیار بیش‌تر شد؛ شرمساری از اینکه نتوانسته‌ام برای اقلیت‌های تحت ستم کاری بکنم. وقتی خاطرات هم‌پندهایم را از روزهای انفرادی‌شان می‌شنوم، از بُن وجود

عذاب می کشم که چرا از چنین جنایتهایی بی خبر بودم و چرا، با وجود آگاهی ام از جنایتکار بودن جمهوری اسلامی، از عمق توحشش تصویری نداشتم.

تمام قد از پخشانش عزیزی ها و شریفه محمدی ها عذر می خواهم، عذر می خواهم که از امتیازاتم غافل بودم و برای حقوق این زنان تحت ستم مضاعف نجنگیدم.

باز جو علت آزادی خواهی و برابری خواهی ام را نخوردن گلاب و عسل و زعفران می داند؛ قاضی می گوید: «تو که بچه نداری، کاری نداری بیرون زندان؛ پس برو و حبست رو بکش.» اما برای انتقال به دادگاه به پاسپار اسلحه می دهند؛ برای اعزام به بیمارستان در پی حال به شدت بد جسمانی ام (ناتوانی در حرکت دادن دست ها و پاها) پابند می زنند و در همه لحظات بستری بودن سه سرباز را همراه پاسپار بالای سرم نگه می دارند. تحقیر می کنند تا تو و اندیشه ات را بی ارزش جلوه دهند، هم زمان طوری عمل می کنند که میزان ترسشان از زنی عصیانگر رقت انگیز است.

نه تسلیم به رای زدم نه تجدید نظر خواهی کردم. تا وقتی که نفس می کشم از حقوق زنان خواهم گفت و خواهم نوشت. اگر تلاش هایم حتی در زندگی یک زن اثر گذار باشد، آن کاری را که باید بکنم کرده ام. رؤیای آزادی زنان تحمل حبس را برایم آسان می کند. در نهایت، اگر اغتشاش یعنی مختل کردن زن ستیزی سازمان یافته، من اغتشاش گرم و تا روز آزادی و برابری به اغتشاش ادامه خواهم داد.

حورا نیک بخت، بند زنان زندان اوین، تابستان ۱۴۰۳.

هم‌سو با اعتراضات گسترده مردم هستیم

مهران رئوف

مهران رئوف، زندانی سیاسی و دو تابعیتی ۶۵ ساله، در مهر ماه سال ۹۹ توسط نیروهای اطلاعات سپاه بازداشت و حدود ۹ ماه بعد از بازداشتگاه این نهاد امنیتی موسوم به بند دو الف زندان اوین به بند یک این زندان منتقل شد. او در مرداد سال ۱۴۰۰ توسط شعبه ۲۶ دادگاه انقلاب تهران به ریاست قاضی ایمان افشاری به ده سال و هشت ماه حبس تعزیری محکوم شد که این حکم به هفت سال و شش ماه حبس کاهش یافت. او به اتهام «عضویت در گروه‌های کمونیستی» بازداشت شد.

مهران رئوف در نامه زیر از تبعیض و ستمگری در زندان‌ها می‌گوید.

در زندان نیز هم‌سو با اعتراضات گسترده مردم هستیم^۱

اخیرا به دنبال اعلام عفو عمومی معیاری به‌هنگام اعمال آن مطلع شدیم که این عفو شامل برخی زندانیان دو تابعیتی نمی‌شود و آنها از این حق محروم بوده و بایستی احکام ناعادلانه در مورد خود را به روال عادی حل کنند؛ مثلاً همین محکومیت هفت‌ونیم سال اینجانب را که می‌شود در دو و نیم سال طی شود و بعداً اگر که دستگاه عریض و طویل شامل ضابطین اطلاعات و قاضی و دادستانی روی خوش نشان بدهند، بعد از دو ماه آزادی مشروط آنها پذیرفته می‌شود.

۱. نامه اعتراضی مهران رئوف از زندان اوین؛ «زندانیان دو تابعیتی از حقوق شهروندی خود محرومند»، خبرگزاری هرانا.

ضابطین قوه قضاییه که گویی در زمان‌های گذشته دور زندگی می‌کنند بدون اندکی حفظ استقلال می‌گویند اما مأموریم و معذور... معنا و مفهوم اجرای قانون در نظر ایشان تابع تفسیرها و امیال حکومتیان است به‌طور مثال فعالیت سیاسی ساده انتشار کتاب و تبلیغ و ترویج یک آرمان و هدف و رؤیا جرم‌انگاری شده و خلاف قوانین جاری برچسب امنیتی می‌خورد، متهم را همچون قاتلین و سارقین مسلح با بی‌ادبی و بی‌ملاحظه بازداشت و بعد از ورود به محل زندگی با به‌هم‌ریختن و شکستن وسایل و اشغال محل زندگی به‌مدت چند روز به بازداشتگاه مخصوص برده و به سلول انفرادی مخصوص اذیت و آزار همچون دو الف اوین که متعلق به نهاد نظامی سپاه است و یا بند ۲۰۹ اوین مربوط به وزارت اطلاعات برده و به روش‌های پلیس نظامی تردد و هواخوری با چشم‌بند، بازجویی با چشم‌بند و روبه‌رو به دیوار یا بازجویی در اتاق‌های کوچک که بخش متهم و بازجویی با شیشه دودی که در آن متهم بازجویان را نمی‌بیند و برای بازجویی از قاتلین و متجاوزین و یا متهمین جاسوسی ساخته شده می‌اندازند. در حالی که قانون می‌گوید متهم را صرفاً نمی‌توان بیش از ۴۸ ساعت در بازداشت موقت نگه داشت و متهم را بایستی با وثیقه آزاد کرد تا زمان دادگاه. ولی اطلاعات سپاه من را هشت ماه بدون مرخصی نگه داشته و در آن مدت از دیدن وکیل محروم بودم تا چند ماه خانواده و بستگانم در بی‌خبری کامل بوده و از محل زندگی کردن من بی‌اطلاع بودند و از تماس تلفنی محروم بودم. همه این‌ها زیرپا گذاشتن قانون نیمه‌کاره و ظالمانه خودشان است.

در چند دهه اخیر مهاجرت به کشورهای دیگر یک روند عادی روبه‌رشد در بسیاری از کشورهاست. بسیاری از شهروندان ایران هم مانند کشورهای دیگر به خارج از کشور برای تحصیل و کار مهاجرت می‌کنند. از آن‌جا که داشتن اقامت در کشورهای دیگر به معنای برخورداری از حقوق کامل نیست، بسیاری از مردم کشورهای مختلف تابعیت کشور دومی را می‌پذیرند و این در قانون جهانی پذیرفتنی است. اما ایران و حکومت آن برخلاف قوانین جهان‌شمول خود را از این امر مستثنا کرده و تابعیت دوم را برای شهروندان ایرانی به رسمیت نمی‌شناسد و قوانین شرعی و قضایی خود را به متهمین اعمال می‌کند.

بسیاری که تابعیت کشورهای دیگر را می‌پذیرند ممکن است که حتی مقیم و ساکن کشور دیگر نباشند و در ایران مقیم و سکونت و زندگی کنند مثل موقعیت من. از آن‌جا که برخی از اعضای خانواده من در آمریکا و فرانسه زندگی می‌کنند و

پاسپورت ایرانی فاقد ارزش لازم برای اخذ ویزا از بسیاری از کشورهاست و برای هر بار سفر به بسیاری از کشورها برای اخذ ویزا بایستی وقت و انرژی و هزینه صرف کرد، بسیاری تابعیت کشور دیگری را می‌پذیرند تا پاسپورت معتبر دریافت کرده و بدون نیاز به ویزا به کشورهای دیگر سفر کنند.

در چنین وضعیتی به‌هنگام برخورد با متهمین دوتابعیتی توسط مقامات جمهوری اسلامی، به دلایل واهی یکباره زندانیان دوتابعیتی از حقوق شهروندی محروم شده و مرخصی و آزادی مشروط نیز به‌سختی به آنها داده می‌شود و عفو معیاری شامل‌شان نمی‌شود. دولت‌ها تلاش می‌کنند که از زندانیان دوتابعیتی به عنوان یک کالای باارزش در بدهستان‌های خود استفاده کنند. چنین است رویه دستگاه قضایی که ادعای رعایت حقوق بشر را دارد. دولت می‌کوشد تا در قبال مبادله شهروندان دوتابعیتی یا پول‌های کلان بگیرد مانند مورد «سیامک نمازی»، «عماد شرقی»، «مراد طاهباز» و یا «سام رجبی» که در اندرزگاه ۴ زندان اوین سال‌هاست که محبوس هستند یا آنها را با مجرمین ایرانی محبوس در زندان‌های کشورهای اروپایی و آمریکا مبادله کنند که در کنه خودش نوعی تبعید اجباری است. از طرف دیگر با محروم کردن زندانیان دوتابعیتی، حکومت به نوعی به شهروندان دوتابعیتی در خارج از کشور پیام می‌فرستد که در صورت فعالیت سیاسی عواقب سخت‌تری برایشان در نظر گرفته شده و بنابراین بهتر است که فعالیت سیاسی نکنند و به ایران بازنگردند. محرومیت برخی زندانیان سیاسی از حقوق شهروندی در شرایطی صورت می‌گیرد که بسیاری از مقامات و مسئولین جمهوری اسلامی از وزرا گرفته تا نمایندگان مجلس و کارکنان خود قوه قضاییه دوتابعیتی هستند و بنابر یک آمار منتشر شده حدود ۶۵۰ نفر از مسئولین جمهوری اسلامی دوتابعیتی هستند.

این تبعیض و ستمگری آشکار، برای ما که بیش از ۴۰ سال است که تحت حاکمیت جمهوری اسلامی زندگی می‌کنیم، امر ناآشنایی نیست. من و بسیاری از زندانیان سیاسی، فعالین حقوق زنان، فعالین محیط زیست و فعالین کارگری به اتهام داشتن عقیده و باور متفاوت و به جرم اعتراض به سیاست‌ها و قوانین غلط و مستبدانه در زندان هستیم و همسو با اعتراضات گسترده مردم خواهان آزادی بدون قید و شرط کلیه زندانیان سیاسی هستیم

مهران رئوف، زندان اوین، فروردین ماه ۱۴۰۲.

درباره بهایی بودن در جمهوری اسلامی

حامی بهادری

حامی بهادری، شهروند ۲۶ ساله بهائی، در تاریخ ۳۰ مهر ۱۴۰۱ بازداشت و به زندان اوین منتقل شد. او در ۲۸ دی ۱۴۰۱ به زندان تهران بزرگ انتقال یافت. دادگاه رسیدگی به اتهامات وی، بدون حضور وکیل، در تاریخ ۱۴ اسفند ۱۴۰۱ در شعبه ۱۵ دادگاه انقلاب تهران به ریاست صلواتی برگزار شد. حامی بهادری به اتهاماتی چون «تبلیغ به نفع دیانت بهائی» مورد محاکمه قرار گرفت. حامی بهادری اکنون (۱۴۰۳) در زندان تهران بزرگ دوران حبس خود را سپری می‌کند. او در نامه زیر با مردم ایران سخن می‌گوید.

درباره بهایی بودن در جمهوری اسلامی^۱

مردم عزیز سلام،

من حامی بهادری هستم، یک ایرانی، یک بهائی و یک بازداشتی. من این پیغام را از زندان «تهران بزرگ» برای شما می‌فرستم. از شما می‌خواهم که چند دقیقه از وقت ارزشمند خود را بگذارید، تا من بتوانم ذره کوچکی از اینکه بهائی بودن در «جمهوری اسلامی» چگونه است را به شما نشان دهم. ۵ ماه پیش، مامورین اطلاعات به صورت غیرقانونی بدون داشتن حکم تفتیش یا بازداشت به خانه ما ریختند. آنها وسایل ما از جمله کتاب، اسناد اداری، وسایل دیجیتالی

۱. نامه اعتراضی حامی بهادری: «صدایم باشید و برای اجرای عدالت مرا یاری کنید»، خبرگزاری هرانا.

مثل لپ‌تاپ، کامپیوتر و حتی جواهرات را ضبط کردند و من را بدون داشتن هیچ حکم قانونی از طرف قاضی با خودشان بردند. آنها من را در شرایط غیر انسانی‌ای نگه داشتند، من به شکل فیزیکی و روانی شکنجه شدم، من را برای ساعت‌ها در فضای بیرون و سرما نگه داشتند، اجازه استفاده از توالت را وقتی به آن احتیاج داشتم به من ندادند، سعی کردند من را مجبور کنند تا از همسرم طلاق بگیرم، تهدید می‌کردند که اعدام می‌کنند و مجبورم کردند جواب سوالاتشان درباره کوچک‌ترین جزئیات زندگی‌ام را بدهم. آنها حتی من را جلوی دوربین قرار دادند و گفتند که قرار است اعدام بشوم و وصیتم را بکنم و بعد فیلم «اعتراف اجباری» از من ضبط کردند. در مجموع ۱۷ بار در حدود ۸۰ روز از من بازجویی شد و تمرکز آنها روی بهائی بودن من بود. به مدت ۳ ماه به من اجازه داشتن وکیل انتخابی ندادند.

در دفتر بازپرس مجبورم کردند کاغذهایی را بدون خواندن امضا کنم، تنها چیزی که به من اجازه دادند بخوانم یک برگه بود که مثلاً قرار بود من را از اتهاماتم مطلع کند، در حالی که این برگه خالی بود و من تا اواخر بازجویی از اتهاماتم اطلاعی نداشتم. محمود حاجی مرادی، بازپرس شعبه ۲، من را در بازداشت نگه داشت و بدون اینکه محکوم بشوم، به زندان منتقل کرد و پرونده من را برای قاضی ابوالقاسم صلواتی فرستاد. قاضی صلواتی بیش از ۲ ماه به وکیل من اجازه دسترسی به پرونده یا حتی ورود به دفترش را نداد.

شب ۱۳ اسفند بعد از قطع شدن تلفن‌های زندان، مسئولین زندان به من خبر دادند که فردا صبح قرار است به دادگاه فرستاده شوم. صبح ۱۴ اسفند قبل از وصل شدن تلفن‌ها و بدون خبر کردن وکیل، من را با دست‌های دستبند زده و پاهای در زنجیر، همچون یک مجرم خطرناک، به دادگاه فرستادند. بعد از چند ساعت انتظار، من را برای ۵ دقیقه به دفتر قاضی صلواتی فرستادند که این کل زمان جلسه دادگاه من بود. آنچه مشخص بود اینکه او در طول این ۲ ماه حتی یک بار هم پرونده من را نگاه نکرده است. اتهام اصلی من «فعالیّت تبلیغی به نفع دینان بهائی» بود. من درخواست حضور وکیل، قرار وثیقه برای آزادی موقت و دسترسی به مدارک کیفرخواستم و توضیحات اتهاماتم را کردم. قاضی فقط درخواست حضور وکیل را قبول کرد و به من گفت که می‌تواند برای من ۵ سال زندان ببرد. در همان هفته قاضی به وکیل گفت که به خاطر بهائی بودن، من را با وثیقه یا دستور عفو عمومی آزاد نخواهد کرد و قرار جلسه بعدی را برای ۳ ماه بعد یعنی ۲۰ خرداد ۱۴۰۲ تنظیم کرد!!

زمان بازداشت من، آنها جزئیات پرونده و اتهامات من را مخفی نگه داشتند و هر زمان خانواده‌ام پیگیر می‌شدند و سوال می‌کردند، یا دروغ می‌شنیدند یا با برخوردی بد رانده می‌شدند، و بارها به آنها گفته شد که قانون شامل حال بهائی‌ها نمی‌شود. من همیشه یک ستاره مخفی را که روی سینه‌ام پوشیده‌ام، حس کردم و به آن افتخار می‌کنم و امروز هم بیش‌تر از هر زمان دیگری به آن افتخار می‌کنم. من به خودم اجازه نمی‌دهم که یک قربانی باشم، دیگر سکوت نخواهم کرد، من به دنبال احقاق حقوقم هستم و برایش می‌جنگم. حالا از شما می‌خواهم که «صدای من باشید» و به من کمک کنید که عدالتی که استحقاقش را دارم به دست بیاورم. همچنین از برادران و خواهران بهائی خود می‌خواهم که بیش از قبل بلند شوند و از اتفاقاتی که برایشان افتاده و می‌افتد صحبت کنند.

حامی بهادری، زندان تهران بزرگ، فروردین ۱۴۰۲.

۱۲۰ روز، شب و روز را از هم تشخیص نمی‌دادیم

رسول بداقی

رسول بداقی، فعال صنفی حوزه معلمان است. او عضو شورای هماهنگی تشکلهای صنفی فرهنگیان و بازرس این کانون بوده است. بداقی پیشینه چندین بازداشت به علت فعالیت‌های صنفی و حقوق بشری دارد. بداقی در آخرین دادگاه خود در سال ۱۴۰۱ به بیش از ۸ سال زندان محکوم شد. ماموران امنیتی او را به اتهاماتی چون «اجتماع و تبانی علیه امنیت ملی» و «تبلیغ علیه نظام» بازداشت و محکوم کرده‌اند. رسول بداقی اکنون (۱۴۰۳) در زندان اوین در حال گذران حبس خود است.

بداقی در نامه زیر که در سال ۱۴۰۱ نوشته شده است از آزار زندانیان در زندان‌های جمهوری اسلامی می‌گوید.

۱۲۰ روز، شب و روز را از هم تشخیص نمی‌دادیم^۱

ما را سری است با تو که گر خلق روزگار / دشمن شوند و سر برود هم بر آن سریم
ده‌ها سال است که استبداد و خودکامگی خود را زیر نام‌های گوناگون پنهان کرده و مقدس‌ترین داشته‌های مردم، از منافع مادی و معنوی یک ملت کهن گرفته تا جان و مال و آبروی آنان را نوبت به نوبت ویران می‌کند. نفت و آب و گاز و خاک و جنگل و معادن، محیط زیست، اعتماد، باورها و حتی شرف و حیثیت مردم را خاکریز به خاکریز ویران کرده و اینک به طور عریان در روزنامه‌ها، رسانه‌ها، همایش‌ها و به هر شکل ممکن، سرزمین و مردم ایران

۱. نامه رسول بداقی از زندان اوین: «۱۲۰ روز، شب و روز را از هم تشخیص نمی‌دادیم»، خبرگزاری هرانا.

را تهدید به سوری‌ای شدن می‌کند و آشکارا به همگان می‌فهماند یا ما یا هیچ‌کس. بی‌گمان تنها چیزی که جلوی خودکامگان خونریز را گرفته تا بار دیگر میلیون‌ها انسان را قربانی هوس‌ها و توهمات و خواب‌های آشفته نکنند، ناتوانی آنهاست. همکاران و هموطنان ارجمند:

اینجانب و همکارانم ۱۲۰ روز در چنان وضعیتی در بند ۲۰۹ و ۲۴۰ در زندان اوین به سر بردیم که شب و روز را به سختی از هم تشخیص می‌دادیم. پرسیدن ساعت از یک نگهبان توهین استخوان سوزی را در پی داشت. دیدن یک لب‌خند از یک هم‌نوع، شنیدن صدای یک انسان، حتی یک پرنده برای ما رویایی شده بود.

۱۲۰ روز نمی‌دانستیم در سلول کناری ما چه کسی به بند کشیده شده. گاه گریه‌های التماس آمیز مردی یا نوجوانی بیگناه به قلب زخم خورده ما نمک می‌پاشید. ۱۲۰ روز جوی آمیخته به ترس از تحقیر و تهدید، لحظه لحظه‌های ما را پر کرده بود. حضور ۲۴ ساعته دوربین‌های مداربسته، لامپ‌های روشن، نظارت بر رفتار و کردار ما از دریچه چشمی درب فولادین سلول ۵ متری، هستی را برای ما تبدیل به تابوتی کرده بود که جای جنبیدن را از ما گرفته بود. جسم ما در یک سلول کوچک و روح و روان ما در یک تابوت اسیر ناجوانمردان وحشی صفت بود. در این تابوت روحی تنها می‌توانستیم لب‌های مان را تکان بدهیم. گاه تخیلات و توهمات خود را از سلول‌های مغز خود به لب‌های مان جاری می‌کردیم.

تمام آزادی ما این بود که در تخیلات، توهمات، ترس‌ها و تهدیدها حرکت کنیم. تهدید همکاران، خانواده، دوستان و زن و فرزند و خویشاوندان کابوسی بود که خواب را از جسم و روح ما ربوده بود.

گاه صدای یک عریده کش به نام بازجو یا مراقبی و زندانبانی عقده‌ای، گاه صدای نرم اما بُرنده یک مامور، همراه با تهدید زن و فرزند، مرگ را در پیش چشم ما زیباتر از شیرین‌ترین لحظه‌های جلوه‌گر می‌ساخت. بی‌وجدانی آنان هستی، زندگی و انسانیت را در پیش چشم کابوسی مزخرف می‌نمود. دروغ و فریب و جاه طلبی و ریا و نیرنگ و شیطان صفتی بازجوها و برخی زندانبان‌ها آدمی را به تعظیم در برابر شیطان وا می‌داشت. گاه تهدید به مرگ در سلول‌های انفرادی، خاموش و بی‌همدم، افسوس آخرین وصیت نامه را برای خانواده در ذهن و جان ما به خاک می‌سپرد.

گاه مانند پرنده‌ای بی پناه که بر شانه‌های شکارچی‌اش بنشیند، عواطف و محبت‌های انسانی خود را به پای دل ماموران گرگ صفت و خونخوار می‌ریختیم. آری خوانندگان شریف، از کدامین درد باید نالید؟

۱۲۰ روز زیر بمباران توهین، تحقیر، تهمت، دروغ، اتهام و پرونده‌سازی، فحاشی، ارباب و تهدید، تنهایی و بی خبری، روح و روان ما را تبدیل به زباله‌دانی از پس مانده‌های ذهن مزدوران بیماری کرده بود که گرگ صفت شرف را قی کرده بودند. در عین حال آنچه می‌گفتند برای ما فقط یک شوخی یا تهدید برای عقب نشینی از خواسته‌های به حق فرهنگیان و جامعه و دانش آموزان بیش نبود، غافل از اینکه در این ۱۲۰ روز آنان دنبال سناریوسازی بوده و برای بدبین کردن و تفرقه از هیچ دروغی و از هیچ فریبی کوتاهی نکرده بودند.

تصاویر گوناگون و بی ربط به هم بافته بودند، اتهامات سراسر دروغ بسته بودند. غافل از اینکه آنان لوله تفنگ تبلیغات فریبکارانه را به سمت خود گرفته‌اند زیرا ذهن مردم جامعه از این دروغ پردازی‌ها اشباع شده است. در این میان اتهام دروغین گرفتن پول از بیگانگان برای خریدن معترضین خیابانی و خرید سلاح جنگی، شرم‌آورترین توهینی بود که آنان در صدا و سیمای اشغال شده، در حق ما، معلمان و مردم معترض روا داشتند. در پایان همواره بر این افتخار می‌کنم که ایرانی، معلم، پاکدل و پاکدست هستیم و بالاتر اینکه هموطنان و همکاران و همراهانی دارم که دروغ و فریب را از راستی و درستی به روشنی آفتاب دلشان تمیز می‌دهند.

رسول بداقی، دی ۱۴۰۱، بند ۴ زندان اوین

از اتهامات ساختگی چون ترور کاملاً بری هستیم

۸ زندانی سنی‌مذهب

جمهوری اسلامی ایران به دلیل تبعیض مذهبی گسترده علیه اقلیت‌های دینی، به‌ویژه اهل سنت، مورد انتقاد قرار گرفته است. بسیاری از فعالان مذهبی اهل سنت به‌خاطر فعالیت‌های مسالمت‌آمیز و پیگیری حقوق خود، با اتهامات امنیتی دستگیر و به زندان‌های طولانی‌مدت محکوم می‌شوند. این سرکوب‌ها بخشی از سیاست‌های نظام برای محدود کردن آزادی‌های مذهبی و حفظ کنترل بر جامعه است. در این‌جا نامه هشت زندانی اهل سنت از زندان مشهد را می‌خوانیم. این هشت زندانی در نامه به مقامات سازمان ملل متحد خواستار «لطف و کرامت انسانی» می‌شوند.

ما از اتهامات ساختگی چون ترور و اقدام علیه امنیت ملی کاملاً بری هستیم^۱

بسم الله القاصم الجبارین

سلام علیکم؛

با عرض ادب و احترام خدمت دبیر کل سازمان ملل جناب آقای آنتونیو گوترش، جناب آقای جاوید رحمان گزارشگر ویژه حقوق بشر سازمان ملل، و تمامی مدافعین حقوق بشر و مسئولین رسیدگی به پرونده‌های سیاسی. اینجانبان، زندانیان سیاسی-عقیدتی زندان وکیل‌آباد مشهد، بند ۱/۶، با اتهاماتی کذب از قبیل اقدام علیه امنیت ملی و القایی همچون تروریست (که برای مخالفان خود به کار می‌برند) به مدت ۶ الی ۸ سال این اتهامات را با ارائه ادله در دادگاه‌های

۱. نامه ۸ زندانی سنی‌مذهب در زندان وکیل‌آباد مشهد به مقامات سازمان ملل، خبرگزاری هرانا.

نظامی رد کرده‌ایم. ما تمامی این اتهامات را دیکته شده و نتیجه شکنجه و تهدید خانواده‌ها توسط وزارت اطلاعات دانسته‌ایم. همچنین، بارها با ارسال شکواییه به دادگاه‌های عالی حقوق بشری و سازمان‌های بین‌المللی، خواستار اقدامی در جهت اثبات بی‌گناهی‌مان شده‌ایم.

اینجانبان ادعان می‌داریم که این اتهامات بی‌اساس، تنها در شأن خود مسئولین ظالم حکومت است و این حکومت شئون اسلامی و انسانی را زیر پا گذاشته است. هیچ عمل عدالت‌محوری از سوی آنها مشهود نیست. ما از تمامی این اتهامات ساختگی که توسط ذهن بیمار وزارت اطلاعات و فیلم‌های ساختگی آنها و صدا و سیما فاسد حکومتی (که نقش بازجو را دارند و افراد را مجبور به اعتراف می‌کنند) کاملاً بری هستیم.

اینجانبان به عرض شما بزرگواران می‌رسانیم که اگر هنگام نوشتن شکواییه‌های متعدد درباره احکام ظالمانه اعدام و ۱۵ سال حبس، اقدامی قاطعانه از سوی جوامع سازمان مللی صورت می‌گرفت، امروز شاهد داغدار شدن خانواده‌های دیگر و محبوس شدن انسان‌های بی‌گناه دیگری در زندان‌های جمهوری اسلامی نبودیم و خانواده‌های بی‌شماری در پریشانی به سر نمی‌بردند. در عصری که تسامح، مصالحه و برابری بر روابط همه جوامع جهانی حکم‌فرماست و همه رهبران حکومتی در جهان بر ظالمانه بودن این احکام تأکید دارند و خواستار آزادی بی‌قید و شرط آزادی‌خواهان هستند، دولتمردان این حکومت بر اجرای احکام غیرانسانی خود اصرار می‌ورزند.

ما، زندانیان سیاسی-عقیدتی زندان وکیل‌آباد مشهد، بند ۱/۶، از دبیر کل سازمان ملل، جناب آقای آنتونیو گوترش، جناب آقای جاوید رحمان، کمیسر عالی حقوق بشر سازمان ملل و همه کسانی که می‌توانند در روند ابطال این احکام واهی و ظالمانه و احقاق حقوق ضایع شده ما که توسط این حکومت متجاوز چپاول شده است، اقدامی به عمل آورند، تقاضا داریم تا نهایت لطف و کرامت انسانی را در حق زندانیان به اجرا درآورید. با تجدید ادب و احترام.

عیسی عید محمدی، فرهاد شاکری، حبیب پیرمحمدی

عبدالباسط اورسن، عبدالحکیم عظیم گرگیچ، محمدرضا شیخ احمدی

عبدالحسین مزرعه، عبدالرحمن گرگیچ

زندان وکیل‌آباد مشهد، آذر ۱۴۰۱.

بازجویان گفتند کاری خواهند کرد که به اشد مجازات محکوم شوم

پیام ولی

پیام ولی، شهروند بهائی اهل کرج است. در سال ۱۳۸۷ محل کار او به علت بهایی بودن پلمب شد. مقامات قضایی هیچ‌گاه با فک پلمب محل کار او موافقت نکردند. به علت این دست فعالیت‌ها او چند بار بازداشت شد. از جمله در خیزش سال ۱۴۰۱ او دگرباره بازداشت شد. در اسفند ۱۴۰۱، شعبه اول دادگاه انقلاب استان البرز او را به ۱۶ سال حبس، دو سال ممنوعیت خروج از کشور و دو سال تبعید به یاسوج محکوم کرد. دادگاه تجدیدنظر استان البرز مجازات او را به شش سال کاهش داد. او اکنون (۱۴۰۳) در حال گذران زندان خود در زندان کرج است.

پیام ولی در نامه زیر از ستم‌هایی که بر او گذشت می‌گوید.

بازجویان به من گفتند کاری خواهند کرد که به اشد مجازات محکوم شوم^۱

باسمه تعالی

به ریاست محترم جمهوری اسلامی

پیرو ارسال چندین نامه تظلم‌خواهی از هشت ماه پیش به رهبر ایران و سران محترم قوا، بالاخره سناریوی از پیش تعیین‌شده وزارت اطلاعات که بازجویان و کارشناسان وزارت اطلاعات در جلسات بازجویی‌ام به صراحت گفتند، به ثمر نشست. یکی از آنان به صراحت

۱. پیام ولی، شهروند بهایی: وزارت اطلاعات و نهادهای قضایی بازوی اجرایی ستم علیه بهائیان هستند، رادیو زمانه.

گفت مجلس و قوه قضائیه در خصوص بهائیان در ایران هیچ‌کاره هستند و آنچه ما به آنها تکلیف کنیم انجام خواهند داد. و در ادامه گفت کاری می‌کنند که کیفرخواست علیه من در شعبه ۷ بازپرسی کرج صادر و در دادگاه انقلاب کرج به اشد مجازات محکوم شوم که با حکم شعبه اول دادگاه انقلاب کرج روند این سناریو تا حدی به اجرا درآمد و بازجوی وزارت اطلاعات در ادامه گفت کاری می‌کنند که پرونده‌ام تا شعبات تجدیدنظر استان ادامه پیدا کرده و پس از آن نیز آزاد نگردم و سال‌ها در زندان از من نگهداری خواهند نمود.

حال با حکم صادره در شعبه ۱۲ تجدیدنظر استان البرز، سناریوی از پیش تعیین‌شده وزارت اطلاعات به‌طور کامل نمایان گردید که متأسفانه نهادهای قضایی در خصوص اتهامات وارده وزارت اطلاعات علیه بهائیان هیچ‌گونه استقلالی از خود ندارند، که اگر پرونده‌ام را در دادگاهی مستقل، عادل و شجاع بررسی می‌کردید، حتی یک روز زندان را پس از پانزده سال ظلم و تبعیض علیه خود و خانواده‌ام، ظلمی مضاعف تلقی می‌نمود، حتی یک روز زندان... و نیز عدم رسیدگی و دادرسی عادلانه نهادهای قضایی و مجلس علیه تظلم‌خواهی‌های مستمرم در طول پانزده سال در خصوص پلمب محل کسب و امرار معاش خود و خانواده‌ام گواهی دیگر از عدم استقلال نهادهای قضایی بوده و مهر تایید به گفته نماینده اطلاعات می‌زند.

و بدتر از آن همه این ظلم‌ها در شرایطی انجام می‌شود که رسانه‌های داخلی کشور در بایکوت و سانسور شدید اخبار این‌گونه تبعیضات علیه هم‌وطنان بهائی هستند، و اگر بهائیان تحت ظلم و ستم قرار گرفته بخواهند مردم ایران را از ظلم و ستمی که علیه‌شان در جریان است آگاه سازند، بازداشت و همچون بنده به احکام طویل‌المدت محکوم می‌شوند. در چنین شرایطی آیا وزارت اطلاعات و نهادهای قضایی بازجوی اجرایی ظلم و ستم علیه بهائیان تلقی نمی‌شوند و در این مسیر قرار ندارند؟ لطفا صدای سرگشاده‌ام را از طریق رسانه‌های رسمی به سمع مسئولین ایران برسانید و اگر تماسم با خانواده‌ام قطع شود، مسئولیت هر اتفاقی از این به بعد بر عهده مسببین و مسئولین محترم کشور می‌باشد.

پیام ولی، شهروند بهائی از زندان مرکزی کرج، اردیبهشت ۱۴۰۲.

چیزی برای از دست دادن نداریم جز انسانیت و شرافت

رضا محمدحسینی

رضا محمدحسینی، متولد سال ۱۳۷۲، فعال سیاسی پادشاهی خواه است. خانواده او اهل نطنز هستند ولی او خود متولد و بزرگ شده تهران است. رضا محمدحسینی به علت فعالیت سیاسی و کنشگری معطوف به حقوق بشر، از سال ۱۳۹۸ تا کنون (۱۴۰۳) چندین بار بازداشت شده است و در چند دادگاه برای او احکام مختلف صادر شده است. از جمله در سال ۹۸ توسط دادگاه انقلاب تهران به اتهامات مختلفی مانند اجتماع و تبانی و توهین به رهبری به ۱۶ سال و نیم حبس محکوم شد که در تجدیدنظر تایید شد. طبق ماده ۱۳۴ قانون مجازات اسلامی، ۷ سال از این حکم قابل اجرا بود. اما او باز به اتهامات سیاسی دیگری محکوم شد.

در این نامه، رضا محمدحسینی شجاعانه از لزوم برانداختن جمهوری اسلامی می گوید

چیزی برای از دست دادن نداریم، جز انسانیت و شرافت^۱

دردی که به استخوان رسیده و دیگر چیزی برای از دست دادن نداریم جز انسانیت و شرافت این بار می خواهم قلمم را به ضابطین قضایی یا ضابطین آتش به اختیار خامنه‌ای نشانه بگیرم. آنهایی که حتی در اسارت هم نمی گذارند حرف هایمان را بزنیم. بله شما می هراسید از ما شدن من‌ها؛ بله شما ترس از دست دادن قدرت را دارید.

۱. رضا محمدحسینی: «دادیار گفت که مرخصی و آزادی مشروط به صلاح نیست!»، خبرگزاری هرانا.

سیدعلی بدجوری احساس خطر کرده و به زیردستانش یعنی وزارت اطلاعات و سازمان اطلاعات سپاه دستور داده که به بند کشیده، بزنند، بکشید و گلوله‌های سرخ‌تان را به روی مردم بی‌دفاع که فقط فریاد حق‌خواهی و آزادی‌خواهی را می‌زنند، شلیک کنید.

من ندای وجدانم را میشنوم و تصمیم گرفتم رویای آزادی از زندان را دیگر از هیچ‌کسی طلب نکنم تا زمانی که قلبم برای آزادی سرزمینم می‌تپد به مبارزه ادامه خواهم داد.

به قول دادیار محمدی، با مرخصی و آزادی مشروط من مخالفت شده چون به صلاحم نیست. وای چه خوب! نیروهای امنیتی سیدعلی صلاحم را میخواهند. کاش چند دقیقه‌ای به صدای وجدانشان گوش کنند و بفهمند که جرم ما چیست. جرم ما زبانه کشیدن آتش شعله‌های وجدانمان از بسیاری از ظلم و تدبیر است. بی آنکه صلاحی جز قلم و زبانی که همین را هم از ما گرفته‌اید.

شاید بتوانید صدای زبانم را قطع کنید اما صدای قلبم را هرگز؛ قلبم میتپد تا زمانی ببینم براندازی حکومت اسلامی، یعنی جمهوری اسلامی که پایه‌های آن روز به روز در حال فروپاشی است.

در پایان می‌خواهم بگویم خامنه‌ای ما آمده‌ایم تا تو بروی، تا بسازیم حکومت عاری از ظلم و ستم.

رضا محمدحسینی، ۶ بهمن ماه ۱۴۰۰، زندان رجایی‌شهر کرج.

به حمایت شما نیازمندیم

مجید کاظمی، سعید یعقوبی، صالح میرهاشمی

مجید کاظمی، سعید یعقوبی و صالح میرهاشمی سه متهم پرونده خانه اصفهان بودند که در جریان اعتراضات سال ۱۴۰۱ متهم به قتل دو بسیجی و یک سرهنگ یگان ویژه شدند. اتهامی که از سوی ناظران با تناقض‌های بسیاری همراه بود و اعتراض شدید نهادهای بین‌المللی را نیز به همراه داشت چنانکه سازمان «عفو بین‌الملل»، پیش از اجرای حکم اعدام و در اردیبهشت ۱۴۰۲ از حکم اعدام این سه تن ابراز نگرانی کرد. سازمان عفو بین‌الملل خواهان لغو فوری حکم اعدام شده بود. این نامه خطاب به علی خامنه‌ای نوشته شده بود. اما به گفته خانواده این سه زندانی، دادستان اصفهان شخصا پیگیر اعدام بود و در نهایت این سه جوان در اردیبهشت ۱۴۰۲ اعدام شدند.

در نامه کوتاهی که این سه جوان پیش از اعدام خود منتشر کردند، خواهان حمایت و پشتیبانی مردم شده بودند.

به حمایت شما نیازمندیم^۱

سلام. از همشهریان و هموطنان عزیز تقاضا داریم نذارید ما را بکشند. ما به یاری شما نیاز داریم.

سعید یعقوبی - صالح میرهاشمی - مجید کاظمی، بچه‌های ایران،

۱۴۰۱/۲/۲۷

۱. «جان بچه‌های ایران در خطر است»، صفحه توئیتر محمد هاشمی، پسرخاله مجید کاظمی.

جمهوری اسلامی ما بهائیان را برای زندگی رد صلاحیت کرده است

مهوش ثابت

مهوش ثابت (شهریاری)، متولد بهمن ۱۳۳۱ در اردستان، شاعر، معلم سابق و از رهبران جامعه بهائیان ایران است. مهوش ثابت پس از انقلاب ایران به دلیل باورمندی به مذهب بهایی از فعالیت در حوزه آموزش عمومی محروم شد. او در سال ۱۳۸۶ به عنوان یکی از هفت رهبر غیررسمی بهائیان ایران انتخاب شد. ثابت اولین بار در سال ۱۳۸۵ و بار دیگر در سال ۱۳۸۶ دستگیر شد و به اتهامات مختلفی مانند «جاسوسی برای اسرائیل» به ۲۰ سال زندان محکوم شد. این حکم در سال ۱۳۹۵ با کاهش مجازات به ۱۰ سال کاهش یافت و او در ۲۷ شهریور ۱۳۹۶ آزاد شد. اما بار دیگر در تیر ۱۴۰۱، او دوباره دستگیر شد و پس از یک دوره بازجویی سخت و انفرادی، در آبان ۱۴۰۲ به ۱۰ سال زندان دیگر محکوم شد. ثابت اکنون (۱۴۰۳) در زندان اوین در حال گذران حبس خود است.

در این نامه مهوش ثابت از ستم جمهوری اسلامی بر بهائیان از آغاز پیروزی انقلاب ۵۷ می‌گوید.

جمهوری اسلامی ما بهائیان را برای زندگی رد صلاحیت کرده است^۱

وقتی انقلاب شد من ۲۶ ساله بودم. مدیر یک مدرسه در جنوب پایتخت. یک روز حکمی

۱. مهوش ثابت: «جمهوری اسلامی ما بهائیان را برای زندگی رد صلاحیت کرده است»، کانال تلگرامی آموزشکده توانا.

به‌دستم دادند. من برای کار کردن «رد صلاحیت» شده بودم. همان روزها از ادامه تحصیل در دانشگاه هم «رد صلاحیت» شدم. هم‌سرم پانزده روز یک‌بار به خانه می‌آمد. او چند سال بود در یک کانتینر آلومینیومی در حاشیه رودخانه کرج در شهریار، در سرما و گرما کار می‌کرد. او مشغول ساخت و ساز یک کارخانه شن و ماسه بود اما یک هفته قبل از راه‌اندازی، کارخانه‌اش را مصادره کردند. او هم «رد صلاحیت» شده بود! پدرم، برادرم، همه اقوام و دوستان و هم‌کیشانم به‌تدریج بیکار و خانه‌نشین شدند و زندگی همه ما در معرض طوفان قرار گرفت! صدها نفر در سراسر کشور دستگیر و زندانی شدند و هر روز خبر اعدام تعدادی از آشنایان و دوستان را از رادیو می‌شنیدیم. ۱۰۰٪ دارایی‌های جامعه ما و اموال و دارایی‌های بسیاری از هم‌کیشانم مصادره شد و نزدیک به ۲۵۰ نفر تنها به جرم بهایی بودن اعدام شدند. تشکیلات انتخابی بهائی مسئول اداره امور داخلی جامعه ما بود نیز تعطیل اعلان شد و ما همه با هم «رد صلاحیت» شدیم! ناگهان وطن آبا و اجدادی‌مان را از ما گرفتند و ما به «آن دیگری» تبدیل شدیم و در آن وانفسای تهمت‌های سنگین کمرشکن و ضربه‌های هولناک نفس‌گیر، برای بهره‌مندی از حقوق شهروندی، برای داشتن کار و شغل، برای تحصیلات عالی، برای خدمت صادقانه، برای دفاع از عقایدمان که به طور کلی از هر جهت مورد حمله و تحریف و نفرت‌پراکنی قرار گرفته بود، ما حتا برای روابط انسانی معمولی با هم‌وطنانمان هم «رد صلاحیت» شده بودیم. وقتی در سال ۱۳۸۶ دستگیر شدم و دو سال و نیم را در سلول‌های تنگ و تاریک فوق‌امنیتی زیر فشار و بازجویی گذراندم، وقتی ما هفت نفر اعضای جمعی موسوم به «یاران ایران» با کیفرخواست اعدام به دادگاه برده شدیم و حتا به خاطر شریف‌ترین فعالیت‌های انسانی‌مان یعنی خدمت داوطلبانه در اداره جامعه‌مان به بیست سال حبس تعزیری محکوم شدیم با خود می‌گفتم روزی همه چیز را خواهم نوشت و بی‌پایه و اساس بودن اتهام جاسوسی را برملا خواهم کرد. به مردم خواهم گفت که ما هرگز به کشورمان خیانت نکرده‌ایم. ما عاشق ایران و خواهان عزت و سربلندی وطنمان هستیم. بالاخره با اعمال یک ماده قانونی حکم بیست ساله ما شکست. پس از ده سال هر هفت نفر به‌تدریج آزاد شدیم. اما آن‌سوی دیوارها نیز من «رد صلاحیت» شده بودم. روز آزادی‌ام هیچ‌کس به استقبالم نیامد. خانواده‌ام روز بعد منتظر آزادی‌ام بودند. اجازه تلفن هم ندادند. بنابراین بدون اطلاع خانواده، بدون پول و حتی بدون داشتن آدرسی از خانه‌ام از در زندان اوین خارج شدم. اضطرابی غریب بر قلبم چنگ می‌زد. چرا زندان

این کار را کرده بود؟ آنها خوشحالی‌ام را از من گرفته بودند! شخصی با محبت گوشی‌اش را بسویم گرفت تا به خانواده‌ام خبر دهم. اما من بی اراده دستم را پس کشیدم. من از گوشی موبایل که در زندان ممنوع بود هراس داشتم. از آن گذشته حتی روشن کردن گوشی را هم بلد نبودم! یکساعت و نیم بالای پله‌ها ایستادم تا بالاخره همسرم رسید و با هم به خانه رفتیم. سال‌ها طول کشیده بود تا عادت‌های خود را تغییر دهم و به زندگی در دنیای بسته و بیرحم زندان زیر دوربین‌های مداربسته خو بگیرم و حالا باید دوباره عادت‌های فیزیکی و ذهنی و سازگاری‌های روانی‌ام را تغییر می‌دادم که ابدأ آسان نبود. برای عبور از عرض خیابان دچار هراس و دلهره می‌شدم. در فروشگاه‌های بزرگ اضطراب می‌گرفتم. سرعت و ازدحام خیابان‌ها مرا به سردرد و تهوع می‌انداخت. شتاب تغییرات مرا گیج و ناتوان می‌کرد. گاهی چشم‌هایم را می‌بستم تا شلوغی را نبینم. من دچار اختلال «هراس از محیط باز» شده بودم! همه چیز تغییر کرده بود. آن دنیایی که من می‌شناختم و تصویری که از زندگی بیرون از زندان، سال‌ها با خود حمل کرده بودم دیگر سر جایش نبود. بچه‌ها بزرگ شده بودند و گرد پیری بر سر و روی جوانان نشسته بود. خیلی‌ها از ایران رفته بودند. گاهی احوال کسی را می‌پرسیدم که مرده بود. گاهی دوستانی را می‌دیدم که اسامی آن‌ها را به یاد نمی‌آوردم و چه بسا افراد را با هم اشتباه می‌گرفتم! تکنولوژی شوک‌آور بود. اولین بار که روی صفحه موبایل در چشمان دخترم که از استرالیا تماس گرفته بود خیره شدم، حیرت‌زده اشک ریختم. تاکسی‌های اینترنتی، راهنمای ویز، امکانات کامپیوتر و اینترنت مرا شگفت‌زده می‌کرد و ناتوانی‌ام در این حوزه‌ها آزارم می‌داد. پول رایج را نمی‌شناختم و تورم و رشد قیمت‌ها را باور نداشتم. ترجیح می‌دادم مثل دوران زندان به خریدهای مختصر و محدود بسنده کنم. سرعتم به شدت کاهش یافته بود و از جمع‌های شلوغ و نوع مکالمات تعجب می‌کردم و خسته می‌شدم. تب و هیجان آزادی و دید و بازدیدهای اولیه بالاخره در سال بعد فروکش کرد و به توصیه و دعوت‌های دوستان و اصرار خانواده چند سفر داخلی و خارجی هم رفتم.

اما هر جا که بودم غریبه‌ای بودم که نیمی از وجودم در زندان و کنار هم‌بندی‌هایم جا مانده بود و رنج‌های زنان زندان‌های مشهد، گوهردشت، قرچک و اوین که با آنها زندگی کرده بودم رهایم نمی‌کرد. من انسان دوپارهای شده بودم! دو سال و نیم درگیری جامعه با بیماری کرونا و خانه‌نشینی، بر شدت انزوای ناخواسته‌ام افزود. تنها کاری که در این سال‌ها

می‌توانستم داشته باشم نوشتن و تنظیم خاطرات و آماده‌سازی بخشی از اشعار زندانم برای چاپ بود که بخش مهمی از آن را احتمالاً در حمله به خانه‌ام از دست دادم! هرچند آرزوی دیدار تنها نوه‌ام را در دل داشتم و در صدد گرفتن ویزا بودم اما اجل مهلت‌م نداد! اجل من مردانی بودند که در کمین بودند تا بعد از دو سال و نیم خانه را به قصد یک سفر کوتاه به رامسر ترک کنم تا برای چندمین بار یک گروه به خانه‌مان هجوم ببرند و در غیاب ما زندگی‌مان را زیر و رو کنند و من هرگز ندانم چه کرده‌اند و چه برده‌اند و گروهی دیگر در رامسر نا غافل به خانه خواهرم حمله کنند و مرا در حالی که مبتلا به کرونا بودم دستگیر و بعد از تفهیم اتهام به سلول‌های ۲۰۹ منتقل کنند! من نمی‌توانستم حدس بزنم که بر اساس چه اتهامی دستگیر شده‌ام تا آنکه در حکم نیابتی برای بازداشت‌م در دادگاه انقلاب رامسر دیدم که نوشته شده بود: «عضویت در فرقه انحرافی بهائیت!» ۴۲ روز در انفرادی تحت سخت‌ترین بازجویی‌های طاقت‌فرسا که همراه با خشونت، اهانت، تهدید و تهمت بود پوست انداختم. عوارض کرونا شدید بود و حداقل سه بار در اثر شدت سرفه‌ها و مشکلات تنفسی و درد و ورم زانو در بهداری ۲۰۹ ویزیت شدم. از همان سلول ۲۰۹ به دادسرای جنب اوین برده شدم تا اتهام جدید که «اداره جمعیت تحت عنوان فرقه انحرافی ضاله با هدف برهم‌زدن امنیت کشور» بود را ببینم! به دادستان تهران نامه نوشتم که دارند برای من پرونده‌سازی می‌کنند. من این اتهام را نمی‌پذیرم و ممکن نیست که حتی یک سند و مدرک برای اثبات این اتهام وجود داشته باشد. و از او خواستم که لطفاً شخصاً این پرونده را زیر نظر بگیرید. همین مطلب را به نماینده دادستان که در همان روزها ملاقات کردم هم گفتم و او یادداشت کرد. اما «رد صلاحیت» شدم و پاسخی دریافت نکردم! به بازپرس شعبه گفتم و نوشتم که این اتهام، بی‌اساس و فاقد هرگونه سند و مدرکی است و اگر برای اثبات اتهام وارد، جمعیت که سهل است حتی سه نفر را در این مملکت معرفی کنند که من آنها را به هر طریق و به هر منظور اداره کرده باشم، اتهام را می‌پذیرم! قاضی تحقیق بدون حتا یک نگاه یا یک کلام مرا به خارج از اتاقش راهنمایی کرد!

تا روز دادگاه و هنوز هم، من صلاحیت نداشته‌ام که از محتویات پرونده‌ام مطلع شوم! تا قبل از دادگاه هیچ ملاقاتی با وکیل‌م نداشتم و نمی‌دانستم پرونده‌ام را خوانده‌اند یا نه. اما هرچه بود بدون ملاقات یا تماس با متهم چطور ممکن بود دفاعی صورت گیرد؟ قاضی هم در جلسه کوتاه دادگاه با دیدن ما تصمیم خود را گرفت و ما را «رد صلاحیت» کرد!

پس از پنج ماه در یک روز سرد زمستانی در حالی که لباس‌های هنگام دستگیری‌ام که لباس‌هایی تابستانی و نخی بودند را بر تن داشتم به بند زنان اوین منتقل شدم. جسمم فرسوده و زانوانم در اثر اصابت به دیوار در اتاق بازجویی دردناک و متورم بود. دوباره به بند زنان اوین جایی که کم‌تر از پنج سال پیش، پس از تحمل ده سال حبس، زمین آن را در برابر همبندی‌های عقیدتی و سیاسی‌ام بوسیده و محل را ترک کرده بودم، بازگشتم. دوست و همراه یگانه‌ام فریبا کمال‌آبادی که او هم همه عمر «رد صلاحیت» شده است به استقبال آمد و خبر داد که ما هر دو به تحمل ده سال حبس مجدد محکوم شده‌ایم! همزمان با دریافت ابلاغ این حکم همسرم هم پس از سال‌ها مبارزه و دوندگی کلید خانه‌ای که حاصل کار و تلاش همه عمرش بود را به‌ناچار به مردانی تسلیم کرد که خانه‌مان را مصادره کرده بودند! و از خانه‌ای که دوستش داشت و حتی برگ برگ درختان باغچه‌اش را می‌شناخت برای همیشه بیرون آمد. تازه دانستم که ما بهائیان برای داشتن یک زندگی معمولی در کشور آبا و اجدادی‌مان چهل و پنج سال است که مدام «رد صلاحیت» می‌شویم.

به یاد می‌آورم وقتی سال‌های پیش به بازجو گفتم بالاخره که از این زندان بیرون می‌رویم با خونسردی گفت: بله، ولی افقی یا عمودی‌اش را ما تعیین می‌کنیم! حالا دیگر من افقی پیش روی خود نمی‌بینم و از عدالت حکومت درباره خود قطع امید کرده‌ام و مردم ایران را مخاطب قرار می‌دهم و می‌گویم که اگر حکومت کشورمان ما را برای زندگی «رد صلاحیت» کرده است شما نکنید! ما هم بمانند سایر مردمان این «مرز پر گهر» حق داریم زندگی شایسته‌ای داشته باشیم. از حقوق شهروندی برخوردار شویم. کار و کسب مناسب با قابلیت و توان خود داشته باشیم. دانشگاه برویم، روابط مبتنی بر احترام متقابل با هم میهنانمان داشته باشیم. همه حق دارند عقاید خود را داشته باشند و بر آن اساس زندگی کنند. همه حق دارند از آسایش و امنیت برخوردار باشند و از هرگونه آزار و تعدی توسط هر فرد یا هر گروه در امان بمانند و همه توش و توان خود را به جای دفاع از خود صرف آبادانی کشور کنند.

هم‌وطنان! داستان ما یکی است. لطفا شما ما را رد صلاحیت نکنید و روایت‌های ما را از زبان خودمان بشنوید!

مهوش ثابت، زندان اوین، آبان ۱۴۰۲.

انقلاب قطعی است

بهاره هدایت

بهاره هدایت، فعال سیاسی و حقوق زنان، متولد ۱۳۶۰ در تهران، از برجسته‌ترین مخالفان جمهوری اسلامی است. او به‌ویژه به دلیل فعالیت‌هایش در زمینه حقوق زنان و عضویت در دفتر تحکیم وحدت، به شهرت رسید. هدایت بارها به دلیل فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی خود دستگیر و زندانی شده است. اولین بازداشت او در سال ۱۳۸۶ به دلیل شرکت در تجمعات اعتراضی رخ داد. اما مهم‌ترین دستگیری او در دی ماه ۱۳۸۸، پس از اعتراضات گسترده به نتایج انتخابات ریاست‌جمهوری ایران، صورت گرفت. بهاره هدایت در آن زمان به اتهامات «تبلیغ علیه نظام»، «تجمع و تبانی به قصد اقدام علیه امنیت ملی»، «توهین به رهبری» و «توهین به رئیس‌جمهور» به ۹ سال و نیم حبس محکوم شد. او در سال ۱۳۹۵، پس از حدود هفت سال زندان، آزاد شد. او بار دیگر در سال ۱۳۹۸، به‌دلیل اعتراض به سرکوب اعتراضات آبان‌ماه دستگیر و به زندان اوین منتقل شد و به ۴ سال و ۸ ماه حبس تعزیری محکوم شد. او به نگارش نامه‌های تحلیلی از زندان مشهور است.

بهاره هدایت در این نامه که وجه تحلیلی پررنگی دارد سرنگونی جمهوری اسلامی را قطعی می‌داند.

انقلاب قطعی است^۱

این چندمین متنی است که می‌نویسم و تمام نمی‌شود؛ آنقدر جملاتم پر از خشم است که

۱. بهاره هدایت از زندان اوین: انقلاب قطعی است، ایران‌وایر.

پروا می‌کنم منطبق را مخدوش کند. اما مهار کردن خشم در وضعیتی که جوان ۲۲ ساله کشور را به خاطر بستن اعتراضی یک خیابان به دار می‌کشند، کار دشواری است، بسا که شدنی هم نیست، آن هم در مقابل حکومتی که خود شاهراه‌های حیاتی زیست عادی و شرافتمندانه مردم، خصوصا زنان این سرزمین را سد کرده است.

انقلاب قطعی‌ست

استدلال کردن در این رابطه که جمهوری اسلامی دشمن این ملک و ملت است، مدتهاست که تبدیل به کار زائدی شده؛ این حکومت سرشت و سرنوشتش تباہی است و باید برود. از بین بردن این حکومت جنایتکار حتما پرهزینه و پرمخاطره خواهد بود، اما از پرداخت این هزینه‌ها و مواجهه با مخاطراتش گریزی نیست، چرا که ساخت قدرت توان هضم و به رسمیت شناسی نیروهای اجتماعی جدید را در درون خود ندارد. به عبارتی، امکان برون‌رفت نظام موجود از وضعیت پدیدآمده وجود ندارد، چرا که نه هیچ جزئی از مطالبات معترضین در درون ساختار فعلی برآوردنی است، و نه هیچ جزئی از مطالبات نزد اکثریت ملت قابل چشم‌پوشی است.

نزد حکومت، این مطالبات برآوردنی نیست، چون تمام امکان‌های انعطاف‌پذیری ساخت قدرت، پیشاپیش حذف یا بی‌اعتبار شده‌اند، و نزد اکثریت مردم قابل چشم‌پوشی نیست چون به زندگی عادی و روزمره آن‌ها گره خورده و به هر معنا که نگاه کنیم مطالباتی مشروع، متعین و بدیهی است. بنابراین اکنون مطالبات به خود ساختار و قدرت برخورد کرده؛ هم نیل به سوی تحقق‌شان ساختار را فرو می‌پاشاند، هم مقاومت در برابرشان؛ به این معنا، انقلاب قطعی است.

و انقلاب بنا به طبیعت خود، امری پرمخاطره و خشن است. پس گرچه تجویز منع خشونت تا حد امکان، پذیرفتنی است، اما اصرار به عدم خشونت مطلق، به معنی امتناع انقلاب است؛ یعنی منتفی کردن انقلاب. یعنی تن زدن از ضرورت براندازی و ضرورت انعقاد یک میثاق جمعی جدید. با کسانی که هنوز در ضرورت براندازی جمهوری اسلامی تردید دارند یا مناقشه می‌کنند، حجتی بیش از آنچه این چند ماه در خیابان‌ها رقم خورده، نمی‌توان آورد. اما نزد کسانی که معترف و مؤمن به این ضرورت‌اند باید گفت گرچه انقلاب - متاسفانه - عاری از خشونت نیست، اما ما وظیفه داریم یک چراغ خطر را هم نسبت به

خشونت بی‌مه‌ار در اذهان روشن نگه داریم. در موضوع خشونت، فارغ از مسایل اخلاقی که ممکن است خاطر برخی را به راستی مشوش کند، مساله مهم‌تر پایداری ایران پس از براندازی است. بنابراین خشونتی که امکان شروع و تداوم چرخه خونخواهی را در فردای براندازی دامن بزند، مجاز نیست، چرا که چنین خشونتی پایداری ایران و بقای رژیم برآمده از انقلاب آتی را تهدید خواهد کرد.

ما دهه‌شصتی‌ها، آخرین نسل راه اصلاحات بودیم

هیچ ناظر منصفی نمی‌تواند این ملت را به ناشکیبایی و تمایل به خشونت متهم کند، چرا که خرد جمعی ایرانیان طی دهه‌های گذشته بارها تمام منافذ احتمالی را برای تغییر مسالمت‌آمیز وضعیت آزمود، ولی همواره و همیشه با در بسته قدرتِ تمامیت‌خواه حاکم روبرو شد.

همین ما بخشی از دهه شصتی‌هایی که عمرمان با جنگ و فشار بی‌امان آموزش ایدئولوژیک گذشت و نوجوانی و جوانی‌مان در دوره موسوم به اصلاحات طی شد، مصداق بارز به آزمون گذاردگانِ آخرین منافذ بودیم، یعنی آخرین منافذی که امید می‌رفت بشود از مجرای آن وضعیت را تغییر داد. ما حتی حاضر شدیم سرمایه اجتماعی انباشته‌شده از جنبش سبز را قمار کنیم - به اشتباه - با این سودا که برآوردن بخشی از مطالبات مردم - یعنی عادی‌سازی روابط حکومت با جهان، و پیامدهای ناگزیر این روابط در تمکین حکومت به قواعد روزآمد حکمرانی - وضعیت هم وطنان‌مان را بهبود خواهد بخشید بدون آنکه خشونتی حادث شود.

ولی حکومت در تمام مقاطع مصرانه بر طبل تباهی‌های خود کوبید. ما همه کاری کردیم تا کار به خشونت نکشد، ولی این پروا از خشونت، هم کژکارکرد شد و هم بدفهمی ایجاد کرد. کژکارکرد شد از آن‌جا که این‌طور جلوه داده شد که گویا هیچ کنش منسوب به خیابان را بر نمی‌تابد، و اصلاح‌طلبان با همین معنای معوج، از منع خشونت، عملاً هر کنش اعتراضی را تعطیل کردند! و بدفهمی ایجاد کرد از آن‌جا که جمهوری اسلامی را به این خیال خام انداخت که ما پروای جان خودمان را داریم و حتی دوستان سابق‌مان تصور کردند که سیاست منع خشونت به معنای مصالحه با قدرت است! در حالیکه هر دو خیال باطل بود. اینکه چرا چنین برداشت‌هایی از سوی دوست و دشمن ایجاد می‌شد، بحث

مبسوط دیگری می‌طلبید، اما عجلتاً باید به یاد آورد که روند تلاطم‌های اجتماعی - سیاسی بیش از آنکه مشروط به تجویز و توصیه‌ای باشند، در مدار نیروی آزاد شده درونی خود و اقتضائات دوران خود سیر می‌کنند.

جنبش سبز با روایت نادرست اصلاح‌طلبان از آن فتح شد

پیش از همه این آزمون‌ها، تجربه بزرگ سیاسی نسل ما در جنبش سبز هم، علیرغم همه فداکاری‌ها و امیدهایمان و به رغم خلق یک هویت سیاسی مبارزاتی گران قدر که به هر حال چند گام از نسل قبلی آلوده به اسلام سیاسی جلوتر بود، با شکست مواجه شد. ما نه تنها کشته دادیم، نه تنها کرور کرور زندانی شدیم، نه تنها سرکوب شدیم و به خانه‌ها رانده شدیم، بلکه ناچار شدیم آخرین ترکش‌های ایده اسلام سیاسی را در درون خودمان بپذیریم. آنگاه که به سران اصلاح‌طلب و شخص میرحسین موسوی به عنوان همراهان جنبش اعتماد کردیم. این از شعارهایمان پیدا بود. گرچه آن اعتماد در آن لحظه بی‌ربط نبود، اما مهم‌تر آن است که ناگزیر بود. با اینحال ما جنبش سبزی‌ها پیروز آن ائتلاف بودیم تا زمانی که جنبشی کف خیابان‌ها وجود داشت. تا وقتی خیابان در تسخیر ما بود، این ما بودیم که جنبش و مطالباتش را روایت می‌کردیم و میرحسین و اصلاح‌طلبان در پی ما می‌آمدند. اما وقتی جنبش سرکوب شد و به کنج خانه‌ها رانده شدیم، به مرور و سال به سال بیش از پیش، سنگرهای خالی مانده‌مان با روایت اصلاح‌طلبان فتح شد.

میرحسین با «جان بیدار» خواندن خمینی، به بدنه جنبش سبز پشت کرد

همین چند ماه پیش میرحسین موسوی آخرین میخ را به تابوت آن هویت سیاسی که «ما» بیست و چندساله‌ها یک دهه پیش با خون و رنج‌مان ساخته بودیم، کوبید. او، منقطع از واقعیت، در دوگانه‌ی خمینی - شاه، با وضعی غیر قابل انکار، در برابر جنایت‌های سازمان‌یافته و متداوم رژیم خمینی سینه سپر کرد و فردی را که منطقه‌ای و بلکه حتی جهانی را به آتش و خون کشاند و زنان این سرزمین را محکوم به بردگی حجاب کرد، «جان بیدار» نامید. بدون آنکه نیم‌نگاهی به بدنه جوان‌هاواران جنبش سبز بیاندازد و ببیند که حیات سیاسی جدیدش طی یک دهه گذشته مرهون همین‌ها بوده؛ جوانانی که برای گذار مسالمت‌آمیز از رژیم خمینی یا دستکم تغییر بنیادین عناصر تمامیت‌خواهانه‌ای

که با اصل ارتجاعی ولایت فقیه در سامانه نظم موجود تثبیت شده بود، در یک لحظه تاریخی حساس به استقبال همراهی او از جنبش‌شان آمدند.

اگر امروز مهم بود که امثال احمد توکلی و علی‌اکبر ولایتی و این دست وزرای دهه نخست انقلاب، در مقدمه کتاب نقاشی‌شان چه نظراتی دارند، نظر میرحسین موسوی هم با هویت سیاسی پیشین‌اش و منهای جنبش سبز همین قدر واجد اهمیت بود. اما بر خلاف آنان، میرحسین توسط جنبش جوانان در ۸۸ برکشیده شد و حیات سیاسی جدیدی یافت، ولی به بهای تجدید عهد با «امام»ش به آن جوانان پشت کرد. میرحسین خالص‌ترین، پایدارترین، و صادق‌ترین کسی بود که پروژه اصلاح‌طلبی را تا انتها الیه منطقی‌اش به پیش برد. شکست سیاسی آن جنبش به لحاظ دست نیافتن به اهدافش به کنار، ماجرای «جان بیدار» اعلام شکست اخلاقی آن بود که به امضای میرحسین رسید.

فهم ما از اصلاحات با فهم اصلاح‌طلبان متفاوت بود

این تجربه ما، بخشی از جوانان دهه شصتی بود که برای تغییر وضعیت از بذل جان و عمرمان دریغ نکردیم، اما نهایتاً ممکنات و اقتضائات وضعیت، واقعیت سرکوب، بی برنامه‌گی برای گذار، ائتلاف تا حدی گریزناپذیر با اصلاح‌طلبان و خرد عمومی مبتنی بر یافتن روزه‌ای کم خطرتر برای تغییر وضعیت، کفه شکست‌های آن تجربه را سنگین‌تر از پیروزی‌هایش کرد.

مشکل اصلاح‌طلبان این بود، و هست، که می‌خواهند همزمان با ایجاد یک سری تغییرات کم‌خطر ضرورتاً نظام را هم حفظ و تقویت کنند. در حالیکه اصلاحات - به فهم من - آن بود که تغییرات بنیادینی از مسیر مسالمت‌آمیز حاصل شود آنقدر که از عناصر اساسی تمامیت خواهانه نظام چیزی باقی نماند؛ و این البته مستلزم وقوع یک رویارویی نهایی بود. بنابراین ما می‌بایست مترصد بسیج نیرو و سازمان می‌بودیم تا در نهایت انعقاد یک میثاق به کلی جدید، در لحظه تعلیق یا فروپاشی ساختار موجود، ممکن شود. این فهم من از اصلاحات بود؛ به عنوان یک فعال دانشجویی که در جریان جنبش سبز به زندانی ۱۰ ساله محکوم شده بودم، و همزمان شاهد بودم که جنبش در خیابان فرو مرده بود، دوستان و هم‌زمانم دسته دسته مهاجرت کرده بودند، نهادهای و شبکه‌ها و سازمان‌ها زیر تیغ سرکوب متلاشی شده بود و سرخوردگی و درماندگی از شکست، از وقاحت، از پیشروی

دشمن، و از خفقانِ حاکم بر فضا بر تار و پود زیستِ کسانی که ظاهراً بیرون از زندان بودند هم حتی رخنه کرده بود.

جنبشِ امروز از ترکشِ اسلام سیاسی عاری‌ست

اما جنبشِ امیدآفرینِ امروز عاری از ترکش‌های اسلام سیاسی است و این از شعارهایش پیداست. این نسلِ معترضین برای توضیح آنچه می‌خواهد و آنچه نمی‌خواهد به هیچ مفهومی که تباری دینی یا حتی شبه‌دینی داشته باشد متوسل نشد، و این دستاورد بزرگی است. این سبک و سلوک کاملاً خودجوش بود و از بطنِ خرد عمومی معترضین برآمد. یکی از دلایل این دستاورد آن است که جنبش فعلی به شکلی کاملاً خود انگیخته به دنبال هیچ موتلفی از درون ساخت سیاسی موجود برنیامد، چون اساساً نسبتی هم با آن نداشت. بر خلاف جنبش سبز که اصولاً در شکلی از ائتلاف نانوشته با عناصر - بعضاً مطرود اما متناسب به - ساخت سیاسی جمهوری اسلامی رقم خورد. و این تفاوتِ ما بین این دو جنبش، با کانونِ معنابخشی که هر یک از آنها اختیار کرده بودند نیز همخوان است. کانونِ معنابخش جنبش سبز اصلاح اساسی وضعیت بود و طی آن براندازی جمهوری اسلامی سودایی هیچ‌انگیز اما دوردست می‌نمود. اما کانونِ معنا بخش جنبش ۱۴۰۱ براندازی است و این جنبش از این اقبال برخوردار بوده که بتواند خواست صریح براندازی را بی‌کم‌ترین لکنت و تردیدی در مرکز ثقل مدارِ معنایی خود قرار دهد.

اصلاح‌طلبی نسبتی با این جنبش ندارد

پس اینکه بارها گفته‌ایم اصلاح‌طلبان و اساساً پارادایم اصلاح طلبی واجد هیچ نوع تصدی، تسهیل‌گری و کنشگری در نسبت با جنبش‌های اخیر نیست و نخواهد بود، از سر حقد و کینه نسبت به سابقه همدستی آنها با حکومت نیست. بلکه توضیح و توصیفِ مدارِ معنایی جدیدی است که از سال ۹۶ به بعد شکل گرفته و اقتضائات خاص خود را ایجاب می‌کند؛ از جمله آنکه هویت اصلاح‌طلبی و تمامی کارگزاران و برساخت‌های آن، از آن‌جا که در مدار معنایی منسوخ پیشین جای دارند، نمی‌توانند همان هویت را در مدار معنایی جدید تداوم بخشند، مگر آنکه مرکز ثقل مدار جدید را که براندازی یکپارچه جمهوری اسلامی است بپذیرند که در آن صورت دیگر اصلاح‌طلب نخواهند بود.

آتش زدن روسری نشان داد که حجاب یک مقوله فرهنگی نیست

دومین دستاورد مهم جنبش ۱۴۰۱ در ابعادی جهانی به دست آمده و آن هم حول مساله حجاب است. این جنبش گرچه در موضوع زن با پارادایم جهانی همسوست اما همزمان علیه جریانی در این پارادایم که سعی در عادی سازی حجاب داشت شوریده است. این جنبش در شرایطی علیه حجاب عصیان کرده که سالهاست جریانی که نمی‌داند به چه نامی باید خواندش، در صدد عادی یا فرهنگی نشان دادن حجاب است و تا جایی پیش رفته که نهادهای بین‌المللی را متقاعد کرده که روز جهانی حجاب را در تقویم مناسبت‌های بین‌المللی ثبت کنند و نامرئی شدن بدن زن را جشن بگیرند بدون آنکه لحظه‌ای درنگ کنند که این نامرئی شدن دقیقاً متضمن چه پیامدهایی در زیست روزمره و حیات فکری و حتی سرنوشت زن به بار می‌آورد. وقتی از معضل ترجمه پرابلم‌های غرب و راه‌حل‌های آن‌ها در کشورهای غیرغربی سخن می‌گوییم دقیقاً شاهد مثال مان چنین تناقض‌های بغرنجی است. این جریانی که بعضاً خود را ضد استعمار می‌داند، طی رویکردی اتفاقاً استعماری، در برابر شنیدن روایت زنِ مسلمان‌زاده خاورمیانه‌ای از حجاب، گوش‌های خود را می‌گیرد و مایی را که درون وضعیت زندگی می‌کنیم، از بیرون وضعیت محکوم به اسلاموفوبیا می‌کند؛ یعنی من زنِ خاورمیانه‌ای حق ندارم از سرنوشت فرودستانه‌ای که به واسطه حجاب به آن محکومم حتی شیون کنم چون طبق قواعدِ «پروگرسویو» که از غرب و محافل روشنفکری آن صادر شده، این آخ گفتن زیر بار ستم تاریخی‌ای که حجاب بر من تحمیل کرده، به منزله ترس از اسلام است، و کسی حق ندارد از اسلام بترسد. و چون روشنفکر غربی با مساله عدم ادغام مسلمانان در جامعه خودش روبروست، و چون در بهت بنیادگرایی اسلامی فرو رفته، و چون باور نمی‌کند که پدیده‌ای مانند حجاب ظرفیت بر ساخت زنجیرهای از سرکوب و فرودست سازی و از خود بیگانگی را داشته باشد بدون آنکه ربط واقعی به سرمایه‌داری داشته باشد؛ و چون عادت کرده همه چیز را فقط از قیف سرمایه‌داری فهم کند و دایره ادراکش فراتر از این نیست، زن مسلمانِ خاورمیانه‌ای را واجد حق آخ گفتن هم نمی‌داند تا نکند که تنش‌ها و تناقض‌های دستگاه فکری خودش بر ملا شود!

جنبش ۱۴۰۱ با به آتش کشیدن روسری‌ها بر کشید و دستاورد مهم دومش این بود که یکباره همه آن نسخه‌های روشنفکر مابانه غربی را به دیدن واقعیت فراخواند.

اما دستاورد سوم گرچه همچنان تا حدی شکننده و نسبی است اما شایان ذکر است؛ و آن اینکه در این جنبش وزنِ همگرایی در چارچوب یکپارچگی سرزمینی بسیار زیاد بود و این یعنی مخاطره واگرایی بین اقوام گوناگون ساکن این سرزمین تا حدی تعدیل شد. این گرچه به این معنا نیست که همه صداها شنیده نشده این دهه‌ها، به یکباره شنیده شد، اما به هر حال قابل انکار هم نیست که احساس همبستگی و هم سرنوشتی چنان طی این جنبش تقویت شد که می‌توان امیدوار بود که با گذر از جمهوری اسلامی، امکان تأسیس یک میثاق جدید که هم متضمن یکپارچگی سرزمینی و هم متعهد به حقوق اقوام و اقلیت‌ها باشد فراهم است.

نسل من عاصی و از جان گذشته اما به لحاظ تجربه سیاسی کور بود

در پایان می‌خواهم به جمله‌ای از کانت، فیلسوف بزرگ آلمانی ارجاع کنم - گرچه ارجاع به او ابتدا در بضاعت دانش محدود من نمی‌گنجد - کانت معتقد است تجربه‌ها (شهودها) بدون مفاهیم کورند. و به این اعتبار، می‌توانم بگویم تجربه سیاسی نسل ما به نوعی کور بود. من خودم را منتسب به بخشی از جریان دانشجویی دهه هشتاد می‌دانم که بدون در اختیار داشتن تمامیت مفاهیمی همچون براندازی و انقلاب، تجربه سیاسی‌اش را در انتها لیه ممکنات آن دوره رقم زد، و گرچه در آن سال‌ها و آن روزگار علیه هر آنچه به میراث برده بود با تمام وجدان برانگیخته‌اش شورید، اما کماکان درون پارادایمی می‌زیست و می‌اندیشید که دال مرکزی‌اش تغییر - و در دوره‌هایی بهبود وضعیت - بود. نحوه برآمدن و ساخته‌شدن پارادایم‌ها همچنان متأثر از عوامل تاریخی است که شاید بتوان گفت کم‌ترین نسبتی با اراده کنشگران جوانی که درون آنها زاده و پروده می‌شوند، ندارد.

من تنها می‌توانم به صداقت، به عصیان، و به از جان گذشتگی نسل خودم شهادت دهم؛ مایی که درون محفظه‌ای زاده شدیم که تمام عناصر ایدئولوژیک برایش فراهم آمده بود تا به سربازان جان بر کف ولایت بدل شود، اما علیه هر آنچه به میراث برده بود، با هر آنچه از شرافت و آگاهی به کف‌اش آمده بود، طغیان کرد.

نسل جوان امروز با شعار براندازی، سرنوشت ایران را رقم خواهد زد

تجربه ما به واسطه نابسندگی زیست جهان‌مان، نابسندگی بود، اما امروز با همان اشتیاق و

با همان وجدان، چشم امید به نسل جوان دهه هفتادی و هشتادی دوخته‌ایم و از هیچ حمایت و کمکی به آنها برای برآوردن آرزوی جمعی‌مان که همانا آزادی، عدالت، برچیدنِ نظام ظلم، و نجات ایران است، دریغ نخواهیم کرد.

تجربه سیاسی ما و جوانان امروز، هر دو، به خیابان گره خورده؛ جوانان ایران امروز خواست سیاسی خود را به خیابان آوردند و آن را حول شعار زن، زندگی، آزادی و مفهوم براندازی تعیین بخشیدند.

این نسل پاک‌باز پرچم آزادی‌خواهی را به دست گرفته و هویت سیاسی منحصر به فرد خود را تعیین بخشیده است و زین پس سرنوشت ایران را رقم خواهد زد.

آنچه از گروه‌ها و جریان‌های اپوزیسیون امید می‌رود آن است که بتوانند حول ایده‌های حیاتی همچون دموکراسی، سکولاریسم، عدالت اجتماعی، آزادی، زبان مادری، یکپارچگی سرزمینی و حقوقی همچون حق تشکلیابی مؤتلف شوند تا روند براندازی تباهی موجود تا رسیدن به منزلگاه بعدی که تاسیس؛ است تسهیل شود.
به امید آزادی!

بهاره هدایت، آذر ماه ۱۴۰۱، زندان اوین.

بازجو گفت اگر دستمان باز بود همه بهائیان را زندانی می‌کردیم

فریبا کمال‌آبادی

فریبا کمال‌آبادی، متولد ۱۳۴۱ در تهران، پزشک و از رهبران جامعه بهائی ایران است که به دلیل فعالیت‌های مذهبی خود بارها دستگیر شده است. او در سال ۱۳۸۷ به همراه شش رهبر دیگر بهائی، معروف به «یاران ایران»، دستگیر و به اتهاماتی چون «جاسوسی برای اسرائیل» و «تبلیغ علیه نظام» به ۲۰ سال زندان محکوم شد که این حکم بعداً به ۱۰ سال کاهش یافت. کمال‌آبادی نزدیک به ۱۰ سال را در زندان‌های اوین و رجایی‌شهر سپری کرد و در سال ۱۳۹۶ آزاد شد. با این حال، او در سال ۱۴۰۱ مجدداً بازداشت و در آبان ۱۴۰۲ به ۱۰ سال زندان دیگر محکوم شد.

در این نامه او تاکید می‌کند «داستان ما یکی‌ست».

بازجو به من گفت اگر دستمان باز بود همه بهائیان را زندانی می‌کردیم^۱

صبح چهارشنبه ۱۷ آبان در تماس تلفنی با همسرمان گفتگو با مادر دامادم خانم شوق انگیز سرورپان را یافتیم که برای معالجه و دیدار دخترش از همدان به تهران سفر کرده بود. از ایشان شنیدیم که گروهی از ماموران امنیتی به منزلشان در همدان حمله کرده و در غیاب صاحب خانه در را شکسته و خانه را زیر و رو کرده‌اند. ذهنم بی‌درنگ به سال

۱. نامه فریبا کمال‌آبادی از زندان اوین در واکنش به موج سرکوب بهائیان «داستان ما یکی‌ست»، بهائیان در آئینه مطبوعات.

۱۳۶۶ برگشت. به زمانی که شوق انگیز خانم و همسرشان به اتهام بهایی بودن دستگیر و از همدان به زندان اوین منتقل شده بودند. آنها در آن زمان سه فرزند خردسال ۴، ۶ و ۸ ساله داشتند که با دستگیری پدر و مادر از سرپرستی والدین محروم مانده بودند. پس از چند ماه بی‌خبری کامل از یکدیگر، سرانجام بستگان برای مدتی مدید، هر هفته هر سه کودک را به تهران می‌بردند تا در یک روز پدر و در روز دیگر مادر خود را ملاقات کنند و به همدان و مدرسه بازگردند. ناگفته پیداست که این قبیل دستگیری‌های والدین دارای فرزندان خردسال به عنوان یک اقدام برنامه ریزی شده که هنوز هم متأسفانه ادامه دارد، تأثیرات منفی جبران ناپذیری بر کودکان و والدین آنان بر جای می‌گذارد و مصداقی است از «شکنجه کودک».

اما آن دختر ۴ ساله بعدها در اواخر دهه ۸۰ که دیگر جوانی برومند شده بود، به نوبه خود در همدان دستگیر و به زندان نهاوند تبعید شد. حال نوبت مادر سالخورده و تنهای او بود که هر هفته از همدان به نهاوند برود تا دختر جوانش را که در بند عمومی زندان نهاوند و در شرایطی بسیار نامناسب نگهداری میشد ملاقات کند. اکنون پس از حدود ۳۶ سال، خانه این خانم ۸۲ ساله به طرزی وحشیانه مورد تعرض و تاراج قرار گرفته و عمداً امنیت روانی او مختل شده است. همچنین شنیدیم که منزل خانم اختر کوثری (نعیمی) که ۸۸ ساله و دچار آلزایمر هستند نیز مورد حمله قرار گرفته و زیر و رو شده است. ایشان همسر آقای دکتر فیروز نعیمی یکی از برجسته‌ترین سرشناس‌ترین و محبوبترین متخصصان همدان هستند که در سالهای اولیه انقلاب به همراه ۶ بهائی دیگر دستگیر شده و به و وحشیانه‌ترین صورت ممکن و بر اثر شکنجه‌های هولناک اعدام شده بودند. دو منزل دیگر که مورد حمله واقع شده منزل خانم پوران حبیبی (خاندل) و پسرشان مهران خاندل است. همسر ایشان آقای حسین خاندل و دو عمویشان آقایان سهیل و سهراب حبیبی نیز در زمره همان ۷ نفر بودند.

صبح چهارشنبه من با این اخبار و با تداعی تاریخ غم بار ۴۰ ساله این چند خانواده آغاز شد. در حالی که قلبم مملو از حزن و اندوه بود. اندوه برای شدت ستم و حزن به جهت شدت خصومت حکومت با جمعی از صلح‌جوترین و قانونمندترین شهروندان ایرانی. تداوم همان اندوهی که از اواخر تابستان سال گذشته در پی قیام اعتراضی مردم در مرگ مهسا (ژینا) امینی و مرگ تعدادی از جوانان عزیز ایران در مسیر احقاق حقوق اولیه انسانیشان

بر قلب من و قلبهای بسیاری از هموطنان عزیزم مستولی شده بود. بعد از ظهر همان روز دقیقی فرصت تماس تلفنی با فرزندانم را داشتم که شنیدم حمله به منازل بهائیان، منحصر به آن چند خانواده نبوده است؛ بلکه حدود ۲۵ منزل مورد حمله و تاراج قرار گرفته و ۹ نفر در همدان دستگیر و زندانی شده‌اند. همچنین خبر دستگیری حدود ۶ بهایی دیگر در کرج را هم شنیدم. یکی از آنها برادرزاده همسرم فواد طائفی دارای ۳ فرزند خردسال و نوجوان است. فواد هم در زمان کودکی‌اش شاهد زندانی شدن پدرش و بعدها دستگیری مادرش در مشهد و سپس شاهد دستگیری و زندانی شدن پدر همسرش در زندان رجایی شهر کرج بوده است. در میان دستگیرشدگان در کرج، زن و شوهر جوانی هستند که آنها نیز دو کودک خردسال دارند. به جرات میتوان گفت که حتی یک خانواده بهائی در ایران نیست که گذشته‌ای مملو از رنج‌ها و صدماتی این چنین در چند نسل متوالی نداشته باشد پس از شنیدن این اخبار هولناک به خاطر آوردم در مرداد ۱۴۰۱ در جلسات بازجویی وقتی برای بازجو توضیح می‌دادم که شما می‌دانید که تشکیلات بهائی که مسئولیت اداره امور داخلی جامعه بهائی را به عهده داشت، از سال ۱۳۸۷ وقتی من در زندان بودم تعطیل شده است؛ بعد از آزادی‌ام در سال ۱۳۹۶ هم هر لحظه مرا زیر نظر داشته و می‌دانید که اتهام «تشکیل جمعیت غیرقانونی ...» درباره من مصداق ندارد و من اکنون همانند تمامی بهائیان ساکن ایران فاقد مسئولیت اداری هستم پس تکرار این اتهام برای چیست؟ بازجو پاسخ داد بله می‌دانیم که شما هیچ مسئولیتی در این مدت نداشته‌اید ولی از نظر ما همه بهائینی که در ایران باقی مانده و ایران را ترک نکرده‌اند باید دستگیر و زندانی شوند و اگر دستان باز بود همه را زندانی می‌کردیم.

من در آن لحظه تصور می‌کردم این پاسخ تنها توجیهی برای دستگیری غیرقانونی من است؛ اما اینک با حمله به منزل چند خانم سالمند، مطمئن شدم که آن روز از یک استراتژی عینی و واقعی حکومت در مورد جامعه بهائی ایران سخن می‌گفت، یعنی: «همه بهائینی که در ایران مانده‌اند و ایران را ترک نکرده‌اند سزاوار دستگیر و زندانی شدند.»

این سطور را با قلبی حزین در حالی برای نوه‌های عزیزم نوا و دیبا مینویسم که یک مادر بزرگشان دوازدهمین سال حبس را در شرایطی چنین ناگوار در زندان اوین می‌گذرانند و مادر بزرگ دیگرشان در سن ۸۲ سالگی پس از تحمل زندان به همراه همسرش و دوری از سه فرزند خردسال در ۳۶ سال قبل، اکنون حتی از حق ابتدایی امنیت سکونت در منزلش

هم محروم است. و برای سینا فاران و فارس طائفی عزیز که زندانی شدن پدر، دو پدربزرگ و عمویشان را دیده و شنیده‌اند. و برای تمامی فرزندان ایران و مردم عدالت پرور سرزمین محبوبم که عزیزان و جوانانشان را در اثر ظلم و بیداد از دست داده‌اند. زیرا که «داستان ما یکی‌ست». شاید شنیدن این داستان‌های دردناک اما واقعی سبب شود بیش از پیش تلاش کنیم تا عدالت جانشین ظلم و نورانیت جایگزین ظلمت شود.

فریبا کمال آبادی، زندان اوین، آبان ۱۴۰۲.

هر روز می‌میرم و زنده می‌شوم

محمد نوری‌زاد

محمد نوری‌زاد، متولد ۱۳۳۱ در گرگان، نویسنده، کارگردان، روزنامه‌نگار و فعال سیاسی ایرانی است که به‌ویژه پس از اعتراضات سال ۱۳۸۸ به یکی از چهره‌های برجسته منتقد نظام جمهوری اسلامی تبدیل شد. او سابقه همکاری با نهادهای حکومتی و رسانه‌های رسمی جمهوری اسلامی را داشت، اما پس از اعتراضات به نتایج انتخابات ریاست‌جمهوری ۱۳۸۸، به یک منتقد صریح‌اللهجه حکومت تبدیل شد. بر اساس اتهامات مختلف سیاسی و امنیتی که به او بسته شده است، و بر اساس محکومیت‌ها در دادگاه‌های مختلف او در مجموع متحمل ۲۰ سال حبس است.

نامه زیر را محمد نوری‌زاد خطاب به پسرش علی نوشت که او نیز در زندان به‌سر می‌برد.

من این‌جا در زندان اوین هر روز می‌میرم و زنده می‌شوم^۱

از زندان اوین به زندان تهران بزرگ

پسرم، علی آقای نازنینم درود ...

پربروز شنیدم که با دوستان دست به جیب شده‌اید و برای یکی که تولدش بوده کیک و خوردرنی خریده‌اید تا او را شاد کنید، و به او بگویید؛ می‌شود در زندان خندید، می‌شود در

۱. محمد نوری‌زاد خطاب به پسرش: «زندان برای تو پرورشگاهی شده که چشمانت وا شود»، کانال تلگرامی آموزشکده توانا.

زندان به دیوارهای ضخیم و چهره‌های عبوس «نه» گفت، و می‌شود جلوی چشم آنانی که از ادب و انسانیت تهی‌اند و انسانیت و ادب‌مندی را بر نمی‌تابند، متولد شد. روز تولد دوست را از جانب من شادباش بگو. این از پریروز.

دیروز، اما از مادرت شنیدم که تولد خودت بوده. بده، که من روز میلاد تو را از یاد برده بودم. تو از مادرت خواسته بودی پول کیک و خوردنی‌های روز تولدت را به شماره کارت دوستانی واریز کند که دستانشان تهی است. این را که از مادرت شنیدم، به خود و به او گفتم: تولد یعنی این. تو به راستی داری متولد می‌شوی.

زندان برای تو پرورشگاهی شده که چشمانت وا شود، و به پس و پشت بسیاری از غفلت‌ها و ناروایی‌ها واقف شوی. در نوشته‌های گاه و بی‌گاهت می‌بینم و می‌شنوم که هر بار از جایی و از نقطه‌ای ناپیدا، اما دم دست متولد می‌شوی. چیزهایی را می‌بینی و می‌فهمی که شاید برای دیگران بی‌ارزش باشند، اما تو بر سر همان که در چشم دیگران به چیزی نمی‌ارزد، گوهرهای شاهواری از پسندیدگی می‌افشانی، یا گوهرهای دروغینش پس می‌زنی، تا چهره پلید و راستینش عریان‌تر شود.

میلادت مبارک پسر، از این که رنج زندانیان اطرافت را می‌بینی و از نداری‌هایشان رنج می‌بری، شادمانم. این همان «تولد» است. من نیز این‌جا در زندان اوین، هر روز در مرز موئین مرگ و زندگی قدم می‌زنم. هر روز می‌میرم و از نو زاده می‌شوم.

روز یازدهم شهریور همین پنج‌شنبه گذشته، جماعتی فریبگر در هیئت قاضی و دادیار و دادستان و منشی به زندان اوین آمده‌اند تا به قول خودشان پرونده زندانیان را واریسی دوباره کنند. اساساً بازنگری پرونده زندانیان نیاز به نمایش و عربده‌های تبلیغاتی ندارد. خلاصه پنج نفر از این جماعت بسیاری که به زندان اوین آمده بودند، نصیب بند شش اوین که من در آن هستم، شدند. این پنج نفر آمدند و اتاق به اتاق، لیز خوردند و با زندانیان صحبت کردند و در کمال وقاحت به آنان می‌گفتند: ان شالله کارت درست می‌شود. توکل کن به خدا. پیش قاضی که رفتی از خودت دفاع کن. این‌ها را با گوش خود می‌شنیدم و با چشم خود می‌دیدم. یکی از این پنج نفر ملا بود. چاق و چله و تنومند و نونوار و درشت پیکر و بلند بالا با شکمی برآمده. او به راستی نماینده نظام ملایان بود. در یکی از شعبه‌های تهران درباره او شنیده بودم که چه وحشی‌ست و در نسبت با متهمین چه کج رفتار. پیش چشم دیگر دادیاران و رئیس بند و افسر نگهبان و زندانیان بینوا، جلو رفتم و به آن ملا

گفتم؛ حاج آقا «شا...دم به عمامه‌ات». همه جا خوردند، چرا که «نوری‌زاد» هرگز از اینگونه الفاظ بر زبان نمی‌آورد. اما عمامه او، خود نظام بود. با این نظام وحشی و درنده و دزد و فریب‌کار و آدمکش چه باید می‌کردم؟

یکی در آن میان که شاید قاضی بود یا دادیار، در آمد و به من گفت: مودب باش! گفتم: چشم؛ و این بار رو به ملای چاق و چله گفتم: «ری...م به عمامه‌ات». من مستراح را نه بر عمامه آن ملا، که بر سر نظام ملایان خالی کردم. ملایانی که پوک مغز و مفت‌خوار و پوسیده و جامانده در هزار سال پیش‌اند و وقیحانه مدعی رهبری جهان نیز هستند.

پسرم، پس از آنکه آن روز در راهروی بند شش زندان اوین، مستراح را بر سر آن ملا خالی کردم، به اتاق خود رفتم. یکی از قاضیان یا دادیاران کت و شلواری آن هیئت ۵ نفره آمد دم در اتاق ما که دوازده نفر بودیم؛ کفشهایش را درآورد که داخل شود؛ برافروخته به او گفتم: دور شو و ریخت را نبینم! به او گفتم؛ اجازه نداری داخل شوی. گفت: نوری‌زاد، مگر مرا نمی‌شناسی؟ او را نمی‌شناختم، اما گفتم: نیک می‌شناسمتان. شماها اخته‌های قضایی هستید. خواست داخل شود که گفتم: اگر جرات داری بیا تو. دیگری آمد و او را برد. البته یکی از آن پنج نفر که نامشان «زیبایی» بود در اتاق رئیس بنده پای صحبت از چند نفر از زندانیان نشست و چیزهایی نوشت و وعده پی‌گیری داد. نمایش مستهجن آن روز، باشکوه تمام در روزنامه‌های روز بعد منعکس و منتشر شد.

پسرم، خواستم بگویم؛ چه در زندان و چه در بیرون زندان می‌شود مرد، می‌شود زنده شد، و می‌شود در میان دیوارهای عبوسی که تو را احاطه کرده‌اند هر روزه پا به این دنیا نهاد. این نیز بگویم که مسئولان زندان و گنده‌نامان زندان و نه فقط زندانیان زندان اوین، یکی یکی به من پیام می‌رسانند که آنچه آن روز به آن ملا گفتمی، سخن در گلو مانده ی خود ما بود.

خب، سخن از دیگران به جای خود، سخن خودمان را عشق است. اگرچه دیر، اما «تولدت مبارک پسرم».

محمد نوری‌زاد، بند شش زندان اوین، ۱۵ شهریور ۱۴۰۰.

۱۲۰۰ ساعت اعتراف‌گیری سپاه با شکنجه و تهدید جنسی

نیلوفر بیانی

نیلوفر بیانی، فعال محیط‌زیست، در بهمن ۱۳۹۶ توسط سازمان اطلاعات سپاه به همراه هفت تن دیگر از فعالان محیط‌زیست بازداشت شد. بازداشت موقت این گروه صدها روز طول کشید. او تحت فشار و شکنجه‌های جسمی و روانی قرار گرفت و مجبور به اعترافات ساختگی شد. در نهایت، بیانی به ۱۰ سال زندان محکوم شد و سرانجام در سال ۱۴۰۳ آزاد گردید. بی‌بی‌سی فارسی در بهمن ۱۳۹۸ به نامه‌ای از نیلوفر بیانی از زندان اوین دسترسی پیدا کرد که برای کسانی از جمله علی خامنه‌ای فرستاده شده بود. در گزارش زیر که عیناً برگرفته از بی‌بی‌سی فارسی است، بیانی از آزار و اذیت خود توسط اطلاعات سپاه پاسداران می‌گوید.

نیلوفر بیانی؛ روایت ۱۲۰۰ ساعت اعتراف‌گیری سپاه با شکنجه و تهدید جنسی^۱

نیلوفر بیانی، متهم ردیف دوم پرونده زندانیان محیط‌زیستی، در شرح حالی از وضعیت خود که بی‌بی‌سی به آن دسترسی پیدا کرده نوشته که بازجویان اطلاعات سپاه، برای گرفتن اعترافات ساختگی، او را طی «دستکم ۱۲۰۰ ساعت بازجویی» در معرض «شدیدترین شکنجه‌های روحی و روانی، تهدید به شکنجه فیزیکی و تهدیدهای جنسی» قرار داده‌اند. این کارشناس محیط‌زیست، در شرح حال خود، که در اواسط بهمن ماه جاری تنظیم

۱. نیلوفر بیانی؛ روایت (۱۲۰۰ ساعت اعتراف‌گیری سپاه با شکنجه و تهدید جنسی)، بی‌بی‌سی فارسی.

شده، آورده که ماموران در جریان بازجویی، از جمله وی را تحت فشار به «تقلید صدای حیوانات وحشی» و ادا سازخته و به «تزریق آمپول فلج کننده و آمپول هوا» تهدید کرده‌اند. او تاکید کرده که بازجویان، با نشان دادن عکس جسد کاووس سیدامامی هشدار داده‌اند: «عاقبت خودت و تمام همکاران و اعضای خانواده‌ات نیز همین است مگر آنکه هر آنچه ما می‌خواهیم بنویسی.» کاووس سیدامامی، مدیرعامل مؤسسه حیات وحش میراث پارسیان و از فعالان شناخته شده محیط زیست در ایران بود که در ۴ بهمن ۱۳۹۶، از سوی سازمان اطلاعات سپاه دستگیر و متهم به جاسوسی شد. به گفته قوه قضاییه آقای سیدامامی در ۱۹ بهمن ۱۳۹۶ در زندان اوین «خودکشی» کرد، ولی نهادهای حقوق بشری در این ادعا تردید دارند.

خانم بیانی همچنین در نامه‌ای به آیت‌الله خامنه‌ای در ۲۲ بهمن ۱۳۹۷، به توضیح رفتار بازجویان سپاه پرداخته و در بخشی از آن نوشته که وی «به همراه ۷ مرد مسلح به ویلایی خصوصی در لواسان منتقل شده تا با وجود امتناع، مجبور به نظاره رفتار غیراخلاقی و غیراسلامی آنها در استخر خصوصی بشود». این نامه، بخشی از مجموعه مکاتبات بی حاصل متهم با مسئولان مختلف در مورد وضعیت خود است که برای نخستین بار منتشر می‌شود.

او در نامه‌ای جداگانه به «حسینی» رئیس بند ۲-الف بازداشتگاه سپاه در اوین به تاریخ ۲۶ دی ۱۳۹۷، بخشی دیگر از رفتارهای ماموران را چنین توصیف کرده است: «تکرار مکرر کثیف‌ترین توهین‌های جنسی که در بازجویی‌های طولانی با حضور تیم بزرگی از بازجوها با جزییات چندش آور تخیلی مطرح می‌کردند، و درخواست (مجبور کردن) از من که تصورات جنسی آنها را تکمیل کنم.» در همین نامه، همچنین با اشاره به بی اثر ماندن تظلم‌های صورت گرفته به مقامات گوناگون تاکید شده: «در کمال ناباوری هر بار پس از افشاگری و درخواست کمک از مسئولین مربوطه با مضاعف شدن فشارها روبه‌رو شده و تهدیدها و شکنجه‌ها فزونی یافت و مکرراً به من یادآور می‌شدند... کاری نکن که لج سیستم را درآوری.»

زندانی، در متن «آخرین دفاع» خود در شهریور ۱۳۹۸ نیز، که پیشتر منتشر نشده، از هراس دائمی از امکان عملی شدن تهدیدهای جنسی سربازجوی پرونده خبر داده: «ویدیوها گواهند که بازجوی اصلی با اسم مستعار حمید رضایی، که هنوز نام او رعشه بر

تن من می‌آورد، چه رفتاری با من داشته است. به دلیل رفتارهای بی‌شرمانه اش هربار که بازجویی‌ها به درازا می‌کشید و تا بعد از تاریکی ادامه داشت وحشت از تعرض جدی وجودم را می‌لرزاند.» نویسنده ادامه داده: «ترس من در مورد اینکه اگر هرآنچه می‌خواست ننویسم دست به تعرض و خشونت جنسی بزند را تشدید می‌کرد. حضور توجیه نشده و غیرمنتظره او در مکان‌هایی مثل راهرو تاریک و حیاط بازداشتگاه و رفتار چندش‌آورش باعث می‌شد در هیچ جا احساس امنیت نکنم و اضطراب غیرقابل تحمل من به این دلیل هیچ وقت قطع نمی‌شد.»

نیلوفر بیانی، در نامه جداگانه‌ای به تاریخ ۴ بهمن ۱۳۹۷ به رئیس وقت قوه قضاییه صادق آملی لاریجانی آورده ماموران اطلاعات سپاه به صراحت به او می‌گفته‌اند: «بر دهان قضایای خواهند کوبید که حکمی غیر از حکم از پیش نوشته شده سپاه را در دادگاه قوه قضاییه قرائت کند.» به گفته یک مقام مطلع، نیلوفر بیانی در ملاقاتی در اواسط شهریور ۱۳۹۷ با دادستان وقت تهران، عباس جعفری دولت‌آبادی نیز به او گفته بود که اعترافاتش زیر فشار شکنجه و تهدید بوده و کلاً دروغ است، ولی آقای دولت‌آبادی تاکید کرده اجازه پس گرفتن اعترافاتش را ندارد.

مراد طاهباز، نیلوفر بیانی، هومن جوکار، طاهر قدیریان، حمیده کاشانی، امیرحسین خالقی، سام رجبی و عبدالرضا کوهپایه، متهمان پرونده فعالان محیط زیستی هستند که سازمان اطلاعات سپاه، در بهمن و اسفند ۱۳۹۶ آنها را به اتهام جاسوسی دستگیر کرد. وزارت اطلاعات دیگر دستگاه اطلاعاتی ایران، که خود را تنها مرجع تشخیص جرم جاسوسی می‌داند، اتهام جاسوسی علیه متهمان این پرونده را بی‌مبنا دانسته بود.

احکام دادگاه تجدیدنظر این هشت نفر، امروز سه شنبه ۲۹ بهمن اعلام شد و در عمل، چیزی جز تایید حکم ۸ آبان ۱۳۹۸ دادگاه بدوی آمده نبود. به گفته غلامحسین اسماعیلی سخنگوی قوه قضاییه، مراد طاهباز و نیلوفر بیانی به خاطر «همکاری با آمریکا به عنوان دولت مخاصم به ۱۰ سال حبس و رد وجوه مآخوذه»، هومن جوکار و طاهر قدیریان به خاطر «همکاری با دولت مخاصم آمریکا» به ۸ سال حبس، سام رجبی و سپیده (حمیده) کاشانی به خاطر «همکاری با دولت مخاصم آمریکا» به ۶ سال حبس، امیرحسین خالقی برای «جاسوسی» به ۶ سال حبس و عبدالرضا کوهپایه برای «اجتماع و تبانی به قصد اقدام علیه امنیت» به ۴ سال حبس محکوم شده‌اند.

در تیرماه گذشته، خانواده‌های این هشت نفر در نامه‌ای به ابراهیم رئیسی، رئیس قوه قضاییه، به قرار گرفتن این زندانیان تحت «ارعاب و فشار و شکنجه برای گرفتن اعتراف» و ارائه نشدن «هیچ سند و مدرکی از سوی دادسرا و اطلاعات سپاه» برای اثبات اتهامات وارده اعتراض کرده بودند.

توصیف جزئیات زجر و درد شکنجه‌ها و لحظه اعدام

نیلوفر بیانی در نامه‌ای که در اواسط بهمن ماه نوشته، به توصیف شکنجه‌هایی پرداخته که «طی ۲۲ ماه بازداشت موقت غیرقانونی» در بند ۲-الف سپاه پاسداران متحمل شده است. خانم بیانی با تاکید بر اینکه «هرگونه اعتراف مبنی بر جاسوسی یا فعل مجرمانه دیگر تحت شدیدترین شکنجه‌های روحی و روانی و تهدید به شکنجه فیزیکی و تهدیدهای جنسی طی دستکم ۱۲۰۰ ساعت بازجویی به من دیکته و القا شده»، از دادگاه خواسته «ویدیوها و فایل‌های صوتی بازجویی‌ها و همچنین پرونده پزشکی» او را در زمان بازداشت بررسی کند تا صحت گفته‌هایش تایید شود.

این زندانی گفته اتهامات مطرح علیه او «بدون ارائه حتی یک دلیل و سند قانونی» و صرفاً بر مبنای اعترافات اجباری و نیز گزارشات مجرمانه نیروهای مسلح صادر شده، «که به گفته قاضی شعبه ۱۵ دادگاه انقلاب تهران آن‌قدر مجرمانه هستند که نه متهم، نه وکیل، و نه حتی خود قاضی نیز اجازه رویت آنها را ندارند».

نیلوفر بیانی در تشریح رفتارهایی که با او صورت گرفته، به مواردی همچون «تهدید همه روزه به اعدام»، «تحمل ۸ ماه سلول انفرادی و در انزوای کامل و بازجویی‌های طولانی به مدت ۹ تا ۱۲ ساعت در روز و شب»، «بازجویی‌های ایستاده یا در حال چرخیدن با چشم‌بند یا در حال بشین و پاشو»، «توهین به خود و خانواده» و «تحقیر از جمله اجبار به تقلید صدای حیوانات وحشی» اشاره کرده است.

«تهدید به بازداشت و شکنجه پدر و مادر ۷۰ ساله»، «تهدید به حبس در سلول یک متری»، «تهدید به شکنجه فیزیکی با نشان دادن عکس و توصیف وسایل شکنجه»، «ساعت‌ها توصیف جزئیات زجر و درد شکنجه‌ها و انتقال جزئیات حس لحظه اعدام» و تحت فشار گذاشتن زندانی با ادعای اعدام همکاران، از دیگر رفتارهای مورد اشاره در دفاعیات خانم بیانی هستند.

این زندانی همچنین نوشته بازجویان «با بالازدن آستین» او را به «تزریق آمپول فلج کننده و آمپول هوا تهدید کرده‌اند»، یکی از ماموران «هفته‌ها آن قدر به صندلی او در اتاق بازجویی لگد زده که دچار کمر دردهای شدید شده»، و یک «بازجوی به ظاهر روحانی» از او خواسته «بین ۷۰ ضربه شلاق در ۲ روز و ۵۰ ضربه در یک روز» انتخاب کند. خانم بیانی در نامه‌ای که در ۲۶ دی به ۱۳۹۷ به رئیس بند ۲-الف نوشته بود، آورده که این روحانی خود را دارای مجوز مخصوص از جانب حسین طائب رئیس سازمان اطلاعات سپاه می‌دانسته. به نوشته زندانی، آن فرد «ادعا می‌کرد دارای مجوز مخصوص از مقامات بالا (طائب...) جهت شکنجه بنده با صدور حکم تعزیر (شلاق) می‌باشد».

نیلوفر بیانی در نامه ۲۲ بهمن ۱۳۹۷ خود به آیت الله خامنه‌ای نیز، در گلایه‌ای جداگانه از شخص فوق نوشته این «فرد معمم» در جلسه‌ای به او گفته به علت مشغله قاضی پرونده بخشی از دادگاه را در اتاق بازجویی اطلاعات سپاه برگزار می‌کند، و افزوده: «[او] در پاسخ به تعجب من عصبانی شد و صندلی را به سوی من پرتاب کرد که باعث ضرب دیدگی زانویم شد».

نحوه اعتراف گیری از خانم بیانی در پرونده فعالان محیط زیستی از اهمیت زیادی برخوردار است؛ به این علت مشخص که اعترافات او به عنوان متهم ردیف دوم و مراد طاهیان به عنوان متهم ردیف اول پرونده، از «مستندات» اصلی سازمان اطلاعات سپاه در کل این پرونده محسوب می‌شوند.

مرور پرونده هشت فعال محیط زیستی نشان می‌دهد که سازمان اطلاعات سپاه برای متهم کردن این افراد، «اعترافات» متهمان ردیف اول و دوم را مورد استناد قرار داده، در حالی که هر دوی آنها در دادگاه تاکید کرده‌اند اعترافاتشان تحت شکنجه بوده است. طبق قوانین ایران، اقرار یک فرد فقط در مورد خود او معتبر است و اقرار در مورد خود نیز، تنها در صورتی قابل استناد خواهد بود که در حضور قاضی دادگاه -و نه بازجو- صورت گرفته باشد.

نشان دادن بی‌مقدمه تصویر جسد کاووس سیدامامی

نیلوفر بیانی در قسمتی از دفاعیات خود، از استفاده بازجویان اطلاعات سپاه از مرگ کاووس سیدامامی برای وادار کردن خود به اعتراف حکایت کرده است.

وی با ذکر اینکه فشارهای بازجویان «در شرایط سلول انفرادی و انزوای کامل» باعث «تزلزل روحی و روانی» او شده بوده، افزوده: «آنچه فروپاشی روانیم را کامل کرد، نشان دادن بی مقدمه تصویری از جسد دکتر سیدامامی در سردخانه بود، در حالی که خانواده اش کنارش ایستاده بودند. به من گفتند: عاقبت خودت و تمام همکاران و اعضای خانواده‌هاست نیز همین است مگر آنکه هر آنچه ما می‌خواهیم بنویسی.»

خانم بیانی افزوده: «در حالی که قدرت مقاومت در برابر فشار بازجوها را کاملاً از دست داده بودم مطالبی را به من دیکته کردند که بعدها از همان‌ها به عنوان اهرم فشار استفاده کردند. آنها می‌گفتند: خودت با دستان خودت حکم اعدامت را نوشتی. دیگر نمی‌توانی از قطار پیاده شوی.»

او از بازجویانش نقل کرده: «تنها راه نجات خود و همکارانت نوشتن کامل آنچه می‌خواهیم است؛ یعنی سناریوی تخیلی و باورنکردنی جاسوسی تحت پوشش حفاظت محیط زیست.»

به دنبال مرگ مشکوک آقای سیدامامی در زندان، بخشی از گزارش معاینه اولیه پزشکی قانونی به رسانه‌ها راه یافت که از «کبودی‌ها در نقاط مختلف بدن، جای تزریق پوستی روی جسد» و «آثار کبودی ناشی از فشار جسم دور گردن» حکایت داشت، ولی تلاش خانواده مقتول برای تحقیق بیش‌تر در مورد علت مرگ به جایی نرسید. همچنین، شکایت خانواده سیدامامی از صدا و سیما به خاطر پخش فیلمی تحت عنوان «منطقه ممنوعه» در بخش خبری ۲۰:۳۰ تلویزیون نیز بی نتیجه ماند.

این فیلم، با طرح اتهام «جاسوسی» آقای سیدامامی برای «دستگاه‌های اطلاعاتی آمریکا و اسرائیل»، بر ادعای خودکشی او و نیز اتهام اعترافش به جاسوسی قبل از مرگ پافشاری می‌کرد.

استناد به سفر حج مادر به عنوان مستند (ارتباط با عربستان)

در بخشی از جلسه اول محاکمه نیلوفر بیانی در ۱۰ بهمن ۱۳۹۷، که بی بی سی به متن گفتگوهای آن دسترسی یافته، قاضی دادگاه ابوالقاسم صلواتی برای متهم کردن خانم بیانی به جاسوسی، به متن ایمیل‌های او استناد کرده که در اختیار بازجویان سپاه قرار داشته است.

قاضی صلواتی از جمله، با اشاره به ایمیل انگلیسی خانم بیانی به مراد طاهباز که در آن کلمه burnout به کار رفته گفته است: «چرا به مراد گفتم من burnout شدم؟ این اصطلاح جاسوسی است.» خانم بیانی پاسخ داده: «این یک اصطلاح رایج در زبان انگلیسی است به معنی خسته بودن از کار زیاد. اشتباه ترجمه کردید.» وی در ادامه کوشیده توضیح دهد این شیوه رجوع به اصطلاحات مانند آن است که یک انگلیسی زبان، استفاده از اصطلاح «قربان شما» در یک نامه فارسی را به معنی آمادگی برای انجام عملیات انتحاری تلقی کند.

در همین جلسه، به عنوان یکی از مستندات ارتباط با اسرائیل، جمله زیر از شوخی ایمیلی نیلوفر بیانی با یکی از دوستانش مورد استناد قرار گرفته است که «مشب یک پاسپورت اسرائیلی می گیرم و مذهبم را عوض می کنم.» خانم بیانی در پاسخ به این اتهام گفته: «فقط شوخی بوده و متاسفم برای کشورم که در دادگاه امنیتی چنین شوخی ای به عنوان مدرک استفاده می شود.»

باز در همین جلسه، قاضی با استناد به فرم های درخواست تابعیت کانادایی متهم که از ایمیل شخصیش استخراج شده، او را به ارتباط با عربستان سعودی متهم کرده. آقای صلواتی به طور مشخص گفته که خانم بیانی در فرم خود نوشته به عربستان رفته است. در مقابل، نیلوفر بیانی توضیح داده که او در فرم درخواست تابعیت خود (که به دریافت تابعیت هم منجر نشده) هرگز ننوشته که به عربستان رفته و دادگاه این موضوع را اشتباه متوجه شده. متهم افزوده آنچه مورد استناد دادگاه قرار گرفته این بوده که خانم بیانی در پرسشنامه درخواست تابعیت مادر خود (و در پاسخ به پرسش مربوط به سفرهای قبلی متقاضی) اعلام کرده که مادرش به عربستان سعودی سفر کرده. سفری که برای حج بوده و اساساً هم سفر به عربستان جرم محسوب نمی شود.

در پایان همین جلسه دادگاه، خانم بیانی در حضور قاضی اعلام کرده که تحت شکنجه مجبور به اعتراف علیه خودش شده، اما ابوالقاسم صلواتی دستور اخراجش از دادگاه را داده است. نیلوفر بیانی بعدها، در جریان جلسه دوم دادگاه خود نیز تکرار کرده که تحت شکنجه وادار به اعتراف شده و نتیجتاً از حضور او در جلسات سوم، چهارم و پنجم محاکمه ممانعت به عمل آمده.

به گفته یک منبع مطلع، جلسه ابلاغ حکم دادگاه در آبان ۱۳۹۸، نهایتاً بدون حضور

وکیل متهم برگزار شده و آقای صلواتی از نشان دادن متن حکم به خانم بیانی یا قبول درخواست او برای حضور و کیلش در جلسه خودداری کرده است. این منبع می‌افزاید قاضی صلواتی سپس، با ذکر اینکه عاقبت جاسوسی همین است (نقل به مضمون) دستور داده نیلوفر بیانی را از دادگاه خارج کنند و ماموران، او را با بدرفتاری و «به صورت چهار دست و پا» از جلسه بیرون برده‌اند.

مجازات به خاطر دریافت حقوق از سازمان ملل در سوئیس

تاکید بر اتهام ارتباط امنیتی با دشمنان خارجی، در شرایطی صورت گرفته که در جلسات دادگاه، قاضی نتوانسته مشخص کند که از نظر او، متهم مشخصاً چه اطلاعاتی را به خارج از کشور منتقل کرده و از این کار، چه نفع مالی برده است. ظاهراً برای رفع همین خلا در پرونده بوده که دادگاه‌های بدوی و تجدیدنظر، سابقه همکاری خانم بیانی با سازمان ملل متحد در زمان اقامت در خارج از ایران و دریافت حقوق از این نهاد را، به عنوان مستند دریافت پول از خارج مورد تاکید قرار داده‌اند.

در بخشی از رای دادگاه، حقوقی که خانم بیانی به ازای ۵ سال کار برای برنامه محیط زیست سازمان ملل در سوئیس دریافت کرده (به گفته دادگاه: ۳۶۵ هزار دلار) به عنوان «مال ناشی از جرم» مورد اشاره قرار گرفته و او ملزم به «مسترد» کردن آن به حکومت ایران شده است. همکاری نیلوفر بیانی با سازمان ملل، پس از گرفتن مدرک کارشناسی زیست شناسی از دانشگاه مک گیل کانادا و کارشناسی ارشد حفاظت حیات وحش از دانشگاه کلمبیا آمریکا، و پیش از بازگشت به ایران در تابستان ۱۳۹۶ صورت گرفته بود. در حکم دادگاه، توضیح بیش‌تری داده نشده که چرا در حالی که ایران عضو سازمان ملل متحد است، باید کار کردن فردی برای سازمان ملل، آن هم در خارج از ایران، جرم تلقی شود.

در حکم دادگاه، استدلالی حتی عجیب‌تر، برای متهم کردن مراد طاهباز متهم ردیف اول پرونده و عضو هیأت مدیره موسسه حیات وحش میراث پارسیان به تحصیل «مال ناشی از جرم» به کار رفته است.

به گفته یک منبع مطلع، بازجویان سازمان اطلاعات سپاه در جریان بازجویی از این متهم او را تحت فشار گذاشته‌اند تا مجموع هزینه‌های مالی موسسه در طول ۱۰ سال

فعالیت آن را بگوید و آقای طاهباز به طور تخمینی، عددی را اعلام کرده که حدود ۹۰ درصد آن، حاصل «کمک‌های ریالی» به موسسه حیات وحش میراث پارسیان بوده است با این حال، بازجویان از زندانی خواسته‌اند عدد فوق را به دلار تبدیل کند که حاصل این محاسبه، رقم ۶۰۰ هزار دلار را تولید کرده است.

همین رقم، به عنوان درآمد شخصی مراد طاهباز از ارتکاب جرم تعریف شده و او ملزم به «استرداد» ۶۰۰ هزار دلار «مال ناشی از جرم» به صندوق حکومت شده است.

در طریق عشق بازی امن و آسایش بلاست

عزیز قاسم زاده

عزیز قاسم زاده لیاسی، معلم، خواننده و فعال صنفی ایرانی، به دلیل تلاش هایش در دفاع از حقوق معلمان و بهبود وضعیت آموزشی شناخته می شود. او به عنوان یکی از اعضای کانون صنفی معلمان ایران بارها در تجمعات صنفی شرکت کرده و چندین بار توسط نیروهای امنیتی بازداشت شده است. قاسم زاده به اتهاماتی مانند «تبلیغ علیه نظام» و «اقدام علیه امنیت ملی» محکوم شده و همچنان به عنوان چهره های مهم در جنبش صنفی معلمان فعالیت می کند. او هم زمان با بازداشت گسترده فعالان صنفی و معلمان در سال ۱۴۰۱ بازداشت و به حبس محکوم شد.

در این نامه او دو زندانی جوان ایرانی امیرحسین مرادی و علی یونسی را خطاب قرار می دهد.

در طریق عشق بازی امن و آسایش بلاست^۱

هر گلی اندر درون بویا بود / آن گل از اسرار کل گویا بود

بوی ایشان رغم آنف منکران / گرد عالم می رود پرده دران

امیرحسین مرادی و علی یونسی دو جوان نخبه المپیادی متولد اواخر دهه هفتاد هستند که ۲۲ فروردین امسال چهارمین سال حبس و زندان خود را سپری کردند. جوانانی با

۱. یادداشت عزیز قاسم زاده از زندان لاکان برای امیرحسین مرادی و علی یونسی، کانال تلگرامی شورای هماهنگی تشکلهای صنفی فرهنگیان ایران.

مدال طلای علمی در حالی که سن‌شان هنوز به بیست سال نرسیده بود، به ناگهان با افرادی‌های بسیار طولانی و بازجویی‌های پی در پی مواجه شدند. آنان در یادداشتی که به مناسبت چهارمین سالروز دستگیری‌شان منتشر کرده‌اند، نوشته‌اند: «ما در چهارمین سالگرد دستگیری‌مان تکرار می‌کنیم انتخاب ما، مقاومت کردن است هرچقدر هم که این زندان ادامه پیدا کند.»

امیرحسین مرادی و علی یونسی در توصیف لحظه دستگیری خود چنین می‌نویسند: «لحظه دستگیری، لحظه ورود به دنیایی جدید، لحظه انتخاب بود، مقاومت یا تسلیم. انتخابی میان دانشگاه و موفقیت شغلی و تحصیلی و مسیر هموار تا دانشگاه‌های برتر اروپا و آمریکا و یا زندان و سپری شدن سال‌های جوانی و از دست دادن موقعیت‌های علمی و تحصیلی. اما چگونه می‌توان موقعیت تحصیلی را انتخاب کرد در حالی که هستند کودکانی که بدون آنکه هرگز انتخابی کرده باشند از تحصیل محروم مانده‌اند و چگونه می‌توان به زندگی در رفاه و شغل پردرآمد فکر کرد در حالی که بسیاری کسانی که درآمدشان کفاف تهیه غذای روزانه را نمی‌دهد. با نگاه به آنچه که مردم از دست می‌دهند، آنچه ما از دست می‌دادیم دیگر بزرگ نبود و غلبه بر شرایط دیگر سخت نبود. زندان بهای این انتخاب و سنگ محک آن است.»

متن پر از دغدغه‌های انسانی و انتخاب‌گری زندگی فضیلت‌مندانه این دو جوان به رغم کم سن و سالی درسی بزرگ و معلمانه است که باید صمیمانه و فروتنانه از این دو سرفراز آموخت.

اینک پس از مرارت‌های بسیار و انفرادی‌های طولانی و چهار سال زندان، نه تنها اثری از خلل و شکست در اراده و ایمان آن‌ها پیدا نشده بلکه استوارتر و محکم‌تر روی مواضع خود ایستاده‌اند. امیرحسین مرادی و علی یونسی اکنون ائتلافی از نجابتِ توأم با صلابت و استقامتند. میان کسانی که ناکام از آرزوهای بزرگ به حق یا ناحق، جامعه و مدیریت و سیاست حکومت را مسئول سرنوشت غمبار خود می‌دانند و ای بسا جز نق زدن در پستوی خانه، صدایی از آن‌ها شنیده نمی‌شود، بسیار فرق است با امیرحسین مرادی و علی یونسی که آگاهانه دست به انتخابی از میان محرومیت و ریاضت در راه آرمان متعالی و انسانی و یا نجات زندگی شخصی زده‌اند.

نه تنها بسیاری از هم سن و سال‌های این دو در این سن انواع خیال‌ها در حوصله بحر

می‌پزند و رسیدن به تک تک تعلقات و آرزوهای‌شان را شماره می‌کنند که اکثر استادان آن‌ها نیز اغلب می‌خواهند آکادمی‌سینی صرف باقی بمانند و نه روشنفکری دردمند و حقیقت‌خواه از همین رو جز توزیع مفاهیم درسی، هیچ رسالتی و شأنیتی برای خویش قائل نیستند اما امیرحسین مرادی و علی یونسی که هنوز مرز میان دبیرستان و دانشگاه را تازه می‌پیمودند، کوله باری سنگین و سهمگین از رنج و شکنج را بر شانه‌های نحیف خود هموار کردند و نه چون خسته‌ای از طلب و بی‌قوت که رسته‌ای از چنگ تعلقات و هوس‌ها و آرزوهای جوانی، دلیری‌ها و دلبری‌ها کردند و بر آن‌ها مرارتی سخت و شرارتی تلخ چنان بارید که از نهفتن دیگ سینه می‌جوشد. آنان از صورت گذشته‌اند و از گلخن جسته‌اند و جنت معنا، گزیده‌اند. نقد خویش را دیده‌اند که مردانه فسون‌ها و فسانه‌ها را رها کرده‌اند و خود فسانه‌ای جاودان شده‌اند:

گر ز صورت بگذرید ای دوستان / جنت‌تست و گلستان در گلستان
 دزد و قلابست خصم نور کس بس / زین دو ای فریادرس، فریاد رس
 هرکش افسانه بخواند افسانه است / و آنکه دیدش نقد خود، مردانه است
 برای این دو جوان دردمند که عافیت طلبی اختیار نکردند و از تیر طعنه و آه گوشه نشینان
 عافیت طلب حذر نکردند، حافظانه دعا می‌کنم:
 یارب تو آن جوان دلاور نگاه دار / کز تیر آه گوشه نشینان حذر نکرد

عزیز قاسم‌زاده، سه‌شنبه ۲۸ / ۱ / ۱۴۰۳، زندان لاکان رشت، بند میثاق.

برای آقا ماشاالله کرمی

گلرخ ایرایی

گلرخ ابراهیمی ایرایی، فعال حقوق بشر و زندانی سیاسی ایرانی، به دلیل فعالیت‌هایش در زمینه حقوق بشر شناخته می‌شود. او به اتهاماتی چون «توهین به مقدسات» و «تبلیغ علیه نظام» بازداشت شد. گلرخ ایرایی در سال‌های ۱۳۹۳، ۱۳۹۷، ۱۳۹۹ و ۱۴۰۱ بازداشت شد و در نوبت آخر به ۵ سال زندان محکوم شد. ایرایی از درون زندان نیز بارها در اعتراض به وضعیت زندانیان سیاسی در ایران بیانیه‌هایی منتشر کرده است. او طی این سال‌ها در مقاطع مختلف آزاد شد، اما به دلیل فعالیت‌های مداوم خود در زمینه حقوق بشر و حقوق زنان، باز دستگیر و زندانی شده است. گلرخ ایرایی اکنون (۱۴۰۳) در زندان اوین به سر می‌برد.

گلرخ ایرانی در این نامه «ماشالله کرمی» پدر دادخواه زنده‌یاد «محمد مهدی کرمی» را خطاب قرار می‌دهد.

برای آقا ماشاالله کرمی که ساحلِ زندگی‌اش آشوب شد به یک باره از رنجِ بردار شدنِ فرزندانش محمد مهدی کرمی و محمد حسینی^۱

هنوز از ما کسانی در صِفِ طویلِ قربان‌گاه، بسیاریانی نشسته در کنار و گوشه به نظاره؛ با دستانی که گاه به بانگِ صلا به سویِ مانِ تکان‌تکان می‌خورند و گاه از ترسِ شحنة به سویِ مانِ مشت می‌شوند در هوا. با لبانی دشنام‌گوی که پیش‌تر در دوستی‌هایِ روییده از

۱. نامه گلرخ ایرایی از زندان اوین: برای آقا ماشاالله کرمی، کانال تلگرامی آموزشکده توانا.

بطالتِ هم‌زیستی به روی‌مان لب‌خند می‌شدند به عاریت.
مباد ما را نصیبی از ساحلِ امنِ بسیاریانِ نشسته، بسیاریانِ مسجود بر درگاهِ خداوندگارِ
پرهیزکاران. پرهیزکارانِ زهدفروش.

بر خداوندگارتان باید که کافر بود، همان‌گونه که از رسوبِ آسایشی این‌چنین در
دل‌هاتان باید حذر نمود؛ از زنگارِ عشقی، مهری، لب‌خندی این‌چنین بر بُرقع‌هاتان هشدارمان
باد؛ که اویی که از حماسه‌ای بیرون در آمد، هشدارمان داد از بسیاریانِ نشسته در کنار و
گوشه؛ که شرم‌شان باد بیش از گماشتگان و مامورانِ همیشه معذور، که اینان به خدعه
دست‌هامان را بسیار فشردند و در بزنگاهِ حادثه رهایمان کردند در جانبِ انزوا.

بر لشکرِ سوارانِ شحنه ما را یارایِ قامتِ برافراشتن بود، اگر بسیاریانِ نشسته در کنار و
گوشه، ما را از خود و خود را ز ما نمی‌پنداشتند به روزگارِ پیش از حادثه؛ که عیارِ هر کس
بر خود عیان است به خلوت.

ما در ظلمتِ انزوا رها شدیم. در سحرگاهی که گل‌دسته‌ها، به گرگ و میشِ صبح
قامت برافراشته بودند، آن‌گاه که مؤذن در ارتعاشِ کش‌دارِ الله‌اکبر، در خود پیچ و تاب
می‌خورد، آن‌دم که شیخِ شهر پله‌های منبر را یک به یک طی می‌کرد و ما از برآمدنِ
خورشید، از سپیده‌دمان در خود تمام می‌شدیم، فرزندی بر دار شد. عطشی از ضحاک
فرو نشست. دستانی به خشم بر هم گره شدند. دندان قروچه‌ای، سوگی بر دل‌ها نشست و
تو، ساحلِ زندگیت آشوب شد به یکباره و سایه‌های فرزندان، که دل به دریایِ توفانی
سپرده بودند، با عمودِ دیرکِ دارها در هم آمیخته، باری گران شد بر مردمانِ شهر که در
آرامشِ خود خفته بودند، بی‌آنکه از آسایشِ بهره برده باشند.

مردمانی یله در سکوتِ یأس‌انگیزِ خود. با دستانی یخ‌زده در عمقِ جیب‌ها و نگاهی
دزدیده از چشمانت، از مسافتی دور، از امن‌ترین نقطه تلاطمِ این دریایِ آشوب، گردن‌کشان،
دارهایِ افراشته فرزندان را به کنج‌کاوی نظاره کردند. بی‌شعری، بی‌شعاری، بی‌حماسه‌ای
که هر یک باری گران بود بر ساحلِ امن‌شان.

و این سکوت و بی‌داوریِ تحقیرِ خدایان بود. خدایانِ دوزخ، با چهره‌هایی عبوس که
بر زنجیرهایِ بر دستانت دهن کجی می‌کنند؛ و تو تاب می‌آوری میله‌ها را حتا اگر روزهایش
به شماره به ماه و سال سر برآورد، که آن سحرگاهِ شوم را تاب آوردی و ایستادی که تنها
نمانیم به انزوا در این برهوتِ یارانِ ایستاده تا پایان.

صدایی در میانِ هیاهویِ مدامِ در سرم تکرار می‌شود، در میانِ توفان و مسخ و بهت و خواب‌زده‌گی‌ها. صدایی که التهابِ دریایِ آشوب را دو چندان می‌کند. صدایِ فرزندانت، در هم آمیخته، همچون سایه‌های تن‌هاشان بر دیرک‌ها، هم‌چون یادشان، رنجِ رفتنِ شان بر سینه‌ها مان و زخمی که از سوگِ توأمانِ شان بر جانت نشست.

مدام در سرم تکرار می‌شود: «به مامان چیزی نگو... عزیز، اینا برا ورزشه.»

گلرخ ایرایی، شهریور ۱۴۰۳، زندان اوین.

به مناسبت دومین سالگرد خیزش ۱۴۰۱

مهناز طراح

مهناز طراح، نویسنده و ساکن تهران است. او به دلیل فعالیت های سیاسی خود در سال های ۱۴۰۰ و ۱۴۰۲ به زندان های چند سال محکوم شد. به او همچون دیگر کنشگران سیاسی اتهاماتی چون «تبلیغ علیه نظام» و «اجماع و تبانی برای اقدام علیه امنیت ملی» بسته شد. طراح یک بار نیز در زندان دست به خودکشی زد که نجات یافت. در این نامه کوتاه مهناز طراح دومین سالگرد خیزش سال ۱۴۰۱ را گرامی می دارد.

به مناسبت دومین سالگرد خیزش ۱۴۰۱

آن جوانان که چون بذر بر این سرزمین کاشتید روزی جوانه خواهند زد
روزگار غریبی است

پیرمردان حکم می دهند، جوانان جان

بی وطنان بر اریکه اند، وطن داران در گور

دزدان در امان اند، دزد دگان در بند

خموشی پراج است، سخن پررنج

بیداد می تازد، داد رنگ می بازد

و این میان، زوزه گرگ ها بی پایان

روزی در هیاهوی آنچه نامش را انقلاب گذاشتید از صندوق های رأی، حکومتی به نام

جمهوری اسلامی را به نسل‌های بعد تحمیل کردید و در تمام این سال‌ها هر صدای مخالفی را هم در نطفه خفه کردید.

حال همان مردمی که حکومت خود را مدیون آنها هستید به دست شما در خیابان یا بر چوبه‌های دار به گور می‌سپارید و همان نسلی را که شما را بر مسند قدرت نشانند داغدار می‌کنید.

ما نسلی بودیم که میان چرخنده‌های جنگ و تحریم زندگی کردیم ولی داغ هم‌وطنانمان را فراموش نمی‌کنیم.

بدانید که در چرخش روزگار حکومت‌ها تغییر می‌کنند و این ملت‌ها هستند که صاحب ابدی یک جغرافیا باقی می‌مانند.

آن جوانان که چون بذر بر این سرزمین کاشتید روزی جوانه خواهند زد.

مهناز طراح، شهریور ۱۴۰۳، زندان اوین.

چرا از رفراندوم هراس دارید؟

مصطفی تاجزاده

مصطفی تاجزاده، فعال سیاسی از چهره‌های برجسته اصلاح‌طلب و عضو شورای مرکزی جبهه مشارکت ایران اسلامی و سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی ایران بوده است. در دولت محمد خاتمی به عنوان معاون سیاسی وزیر کشور فعالیت داشت و مدتی سرپرست این وزارتخانه بود. تاجزاده برای اولین بار پس از اعتراضات به نتایج انتخابات ریاست‌جمهوری ۱۳۸۸ دستگیر شد و به اتهام‌های مختلف سیاسی، از جمله «اقدام علیه امنیت ملی»، به زندان محکوم گردید. پس از سپری کردن چندین سال در زندان، آزاد شد اما به فعالیت‌های سیاسی و انتقادات خود از حکومت ادامه داد. دومین بازداشت او در سال ۱۳۹۸ رخ داد، و این بار به ۵ سال زندان محکوم شد. مصطفی تاجزاده اکنون (۱۴۰۳) در زندان اوین به سر می‌برد. مصطفی تاجزاده در این نامه خطاب به رهبر جمهوری اسلامی، انتقادات خود را مطرح می‌کند

چرا از رفراندوم هراس دارید؟^۱

به نام خدای رنگین کمان

آیت‌الله خامنه‌ای،

رهبر جمهوری اسلامی ایران

با سلام

عصر دیروز، شنبه ۲۰ اسفند ۱۴۰۱، برای بار سوم در ماه گذشته ماموران تفتیش و

۱. «چرا از رفراندوم هراس دارید؟» نامه مصطفی تاجزاده به خامنه‌ای، زیتون.

بازرسی زندان، نهاد تحت نظر منصوبان شما، به اتاق ما در اوین حمله کردند. در این تفتیش غیرمعمول و طولانی از جمله بخشی از یادداشتهای شخصی بنده و آقای دکتر سعید مدنی را با خود بردند.

حال آنکه ضبط یادداشتها آشکارا ناقض قانون و آیین نامه سازمان زندانها است. از شما می‌پرسم به چه حقی و چرا برخلاف نص صریح قانون یادداشتهای ما را ضبط کرده‌اند؟ چرا به دروغ گفتند یادداشتها را بلافاصله برمی‌گردانند و برنگردانند؟ این اقدامها چه تناسبی با اعلام عفو زندانیان دارد؟ شما مکررا ادعا می‌کنید که مخالفان حق نقد شما را دارند.

چگونه این ادعا قابل باور است وقتی مثلا من صرفا به خاطر نقد عملکرد شما در دو پرونده در مجموع به ۱۵ سال زندان (۷ + ۸ سال) محکوم شده‌ام و پژوهش‌گر فاضلی مثل دکتر سعید مدنی که جامعه ما بیش از گذشته به پژوهش‌های ارزشمندش درباره خشونت‌پرهیزی، فقر، نابرابری و آسیب‌های اجتماعی نیاز دارد، در دو پرونده مجموعا به ۱۴ سال زندان (۵ + ۹ سال) محکوم می‌شود؟

چگونه این ادعا قابل باور است وقتی حتی در زندان هم منصوبان شما حد ننگه نمی‌دارند و یادداشتهای شخصی ما را برخلاف قانون ضبط می‌کنند؟ دقیقا هم‌زمان با تجدید رابطه با آل‌سعود، چه معنایی دارد وقتی با زندانیان خشونت‌پرهیز و منتقد چنین می‌کنند؟ آیا به جامعه پیام مصالحه در خارج و سرکوب در داخل نمی‌دهد؟

مهم‌تر این که چرا از صرف طرح پیشنهاد برگزاری رفراندوم چنان هراس دارید که در واکنش به حمایت ما از بیانیه مهندس موسوی چنین تضييعات غیرقانونی ایجاد می‌کنید؟ چرا حتی بعد از زندانی کردن غیرعادلانه منتقدان، حقوق مسلم و اولیه‌شان را در زندان پایمال می‌کنید؟ آیا چنین منشی مطابق اخلاق محمدی، عدالت علوی و قانونمداری است؟ چه زمانی می‌خواهید بپذیرید که چنین برخوردهایی در برابر منتقدان مطلقا اثربخش نیست و هیچ میزان فشار و حمله و تحمیل هزینه نمی‌تواند ما را از دفاع از حقوق و آزادی‌های اساسی هم‌وطنانمان و محکومیت نقض عدالت و قانون و حقوق ملت توسط شما و منصوبانتان منصرف کند؟

سیدمصطفی تاجزاده، بند ۴ زندان اوین، ۲۱ اسفند ۱۴۰۱.

سناریوسازی و دروغ‌پردازی وزارت اطلاعات و پخش آن از صداوسیما محکوم است!

حسن سعیدی

حسن سعیدی از اعضای سندیکای کارگران شرکت واحد است. او به دلیل فعالیت‌های سندیکایی و کارگری از کار اخراج شد. او در طول فعالیت‌هایش سابقه دوبر بازداشت و محکومیت به چند سال زندان را دارد. او در شهریور ۱۴۰۳ مشمول «عفو» واقع شد و از زندان آزاد شد. سعیدی در این نامه از زندان اوین، صدا و سیما و وزارت اطلاعات ایران را به علت اخذ اعترافات اجباری محکوم کرد و از همکاران خود اعلام حمایت کرد. متن نامه او را که در سال ۱۴۰۱ از زندان اوین نوشته شده است بخوانید.

سناریوسازی نخ‌نما و دروغ‌پردازی وزارت اطلاعات و پخش آن از صدا و سیما محکوم است!

کارگران زحمت‌کش شرکت واحد اتوبوس‌رانی، کارگران شریف ایران و حقیقت‌جویان، اینجانب حسن سعیدی، عضو زندانی سندیکای کارگران شرکت واحد اتوبوس‌رانی، با توجه به ادعاهای کذب و خلاف‌واقع که توسط وزارت اطلاعات از شبکه یک سیما پخش شد و پیش از این نیز در چند مورد فیلم‌هایی در این رابطه از شبکه‌های دولتی پخش شده است، به‌رغم رسوا و نخ‌نما بودن‌شان، لازم دانستم پاسخی شفاف جهت آگاهی افکار عمومی ارائه نمایم.

۱. زندان اوین؛ نامه حسن سعیدی در واکنش به پخش اعتراف اجباری از دو شهروند فرانسوی، خبرگزاری هرانا.

۱- قطعاً فعالین سندیکایی فرانسوی، خانم سیسیل کوهرلر و آقای جک پاریس تحت شرایط خاص بازداشت‌شان، اعتراضات خلاف‌واقع و اجباری علیه اینجانب و سندیکای کارگران شرکت واحد کرده‌اند.

۲- دیدار علنی سه تن از اعضای سندیکای کارگران شرکت واحد در رستورانی در تهران با خانم سیسیل کوهرلر و آقای جک پاریس برای آشنایی سندیکای کارگران شرکت واحد و سندیکای (FO) فرانسه و امکان‌سنجی ارتباط دو سندیکا بوده است. سندیکای کارگران شرکت واحد از زمان بازگشایی سندیکا به‌صورت علنی ارتباط با سندیکاهای کارگری کشورهای مختلف را در دستور کار خود داشته است و اخبار آن را منتشر نموده است. در این رابطه برخی از اعضای سندیکا به نمایندگی از سندیکای کارگران شرکت واحد سفرهایی خارج از کشور به دعوت رسمی و علنی اتحادیه‌های کارگری شناخته‌شده من‌جمله سندیکاهای کارگری فرانسه، که از جمله شامل شرکت در اجلاس سازمان جهانی کار که دولت جمهوری اسلامی ایران عضو هیات مدیره آن است، داشته‌اند.

۳- ادعای مشتمل‌کننده دریافت پول از خانم سیسیل کوهرلر و آقای جک پاریس توسط اعضای سندیکا که مبتنی بر اقرار تحت شرایط بوده است را قویاً تکذیب می‌کنم و به‌تبع آن دیگر اقرار این دو عضو سندیکای (FO) فرانسه در مورد دریافت پول برای مصارف استخدام افراد برای حضور در تجمعات، تأمین مالی اعضای سندیکا، تأمین مالی کارگران اخراجی، تأمین مالی دستگیرشدگان سندیکایی و خرید اسلحه که مضحک‌ترین ادعای مطرح‌شده در این فیلم می‌باشد را رد می‌کنم.

۴- در فیلم منتشرشده ادعا شده است که کارگران شرکت واحد و معلمان در پی دیدار با این دو عضو سندیکای (FO) فرانسه و تأثیرپذیری از آنان تجمعاتی اعتراضی برگزار کرده‌اند و ناشیانه فیلم‌های اعتراضات پیش از حضور این دو عضو سندیکای (FO) را در آن گنجانده‌اند، اما با مراجعه به کانال تلگرام سندیکای کارگران شرکت واحد مشخص می‌شود که فیلم مربوط به تجمع کارگران شرکت واحد در مقابل مجلس در آبان‌ماه ۱۳۹۵ بوده است.

۵- ادعاهای کذب نسبت به اینجانب و آقایان شهابی و رضوی، همچنین پرونده‌سازی برای مترجمین خوشنام خانم آنیسا اسدالهی و آقای کیوان مهتدی، و نیز فعالین صنفی معلمی، در قالب پخش چندباره فیلم از طریق شبکه‌های مختلف سیما در حالی صورت

گرفته است که بر اساس قانون جاری کشور پیش از صدور حکم نهایی دادگاه، مجرم قلمداد نمودن افراد جرم محسوب می‌گردد. لذا حق شکایت از وزارت اطلاعات و صدا و سیما و پخش دفاع خود به همان میزان از شبکه سیمای مربوطه را محفوظ می‌داند. سندیکای کارگران شرکت واحد در هر شرایطی همواره از حقوق کارگران شرکت واحد و همبستگی با سایر کارگران، و از حقوق آن‌ها، دفاع نموده است.

حسن سعیدی، ۱۹ مهرماه ۱۴۰۱، بند ۴ زندان اوین.

من صدایی از بازنشستگان بودم

اسماعیل گرامی

اسماعیل گرامی، کارگر بازنشسته کارخانه کارتن ایران و از فعالین مستقل بازنشستگان، یکی از چهره‌های جنبش اعتراضی کارگران و بازنشستگان ایران است. او به دلیل تلاش‌های مستمر خود برای دفاع از حقوق بازنشستگان و کارگران و همچنین شرکت در تجمعات اعتراضی، چندین بار بازداشت شده است. گرامی به دلیل فعالیت‌های صنفی خود، به اتهام «اجتماع و تبانی به قصد اقدام علیه امنیت ملی» به ۵ سال زندان محکوم شد. با وجود مشکلات جسمی و بیماری، او اکنون (۱۴۰۳) در زندان به سر می‌برد و از دریافت خدمات پزشکی مناسب محروم است.

در این نامه او از وضعیت اسفبار زندان تهران بزرگ می‌گوید.

من اسماعیل گرامی صدایی از بازنشستگان بودم^۱

من اسماعیل گرامی کارگر بازنشسته کارخانه کارتن‌سازی که خواهان افزایش حقوق خود و دیگر بازنشستگان طبق قانون بوده و در تجمعات قانونی بازنشستگان شرکت کرده‌ام، با قوانین جمهوری اسلامی ایران مجرم شناخته شده و محکوم به ۴ سال حبس شده‌ام و هم اکنون مدت ۹ ماه است که در «زندان تهران بزرگ» به‌سر می‌برم. در کجای دنیا یک فرد بازنشسته با ۶۶ سال سن و بیماری‌های صرع، پروستات، کمردرد و دندان دردهای پی در پی فقط به خاطر اعتراض به عدم پرداخت حقوق خود و

۱. نامهای از زندان؛ من اسماعیل گرامی...، اخبار روز.

شرکت در تجمعات مجرم شناخته شده و به حبس محکوم می‌گردد؟ حکومت جمهوری اسلامی ایران در حالی با یک بازنشسته چنین برخوردی می‌کند که ادعای رعایت حقوق بشرش گوش جهانیان را کر کرده است.

«زندان تهران بزرگ» که در آن محبوس هستم نمونه‌ای از زندان‌های ایران است که آب آشامیدنی ندارد و زندانی باید خود خریداری نماید. حتی از نظر مواد غذایی دارای کیفیت بسیار پایین است! که در مواردی زندانی خود مجبور به خرید مواد و طبخ آن است. در «زندان تهران بزرگ» حتی آب گرم مناسب برای استحمام وجود ندارد.

من اسماعیل گرامی صدایی از بازنشستگان بودم و از تمامی بازنشستگان، همکاران، دوستان، و آشنایان انتظار دارم صدای من باشند و این نامه را به هر زبانی که برایشان مقدور است ترجمه کرده و آن را برای سندیکاها و اتحادیه‌های کارگری کشورهای مختلف و همچنین سازمان حقوق بشر ارسال نمایند تا جهانیان بدانند که ادعای رعایت حقوق بشر حکومت جمهوری اسلامی ایران دروغی بیش نیست.

اسماعیل گرامی، کارگر بازنشسته زندان تهران بزرگ

زندان تهران بزرگ، زمستان ۱۴۰۰.

آن‌طور که با من رفتار می‌کنند در جنگ با اسرای ایرانی نشد

سهیلا حجاب

سهیلا حجاب، اهل کرمانشاه، فعال سیاسی پادشاهی‌خواه است که طی سال‌های اخیر مدت زیادی را در زندان به‌سر برد. او به اتهاماتی چون «عضویت در سازمان‌های برهم‌زننده امنیت» به زندان محکوم شد و در طول دوران حبس بارها مورد آزار و اذیت نیروهای امنیتی قرار گرفت. سهیلا حجاب به دلیل فعالیت‌های سیاسی خود و مخالفت با نظام جمهوری اسلامی، تحت فشارهای شدید قرار داشت و در زندان دست به اعتصاب غذا نیز زد. در سال ۱۴۰۲ از زندان آزاد شد. سهیلا حجاب در این نامه در سال ۱۴۰۱ از فشارها بر خود در زندان می‌گوید

آن‌طور که با من رفتار می‌کنند در جنگ ایران با عراق با اسرای ایرانی نشد^۱

مدعیان دین و دیانت، در این روزها و شب‌ها قرآن بر سر می‌گیرند و طلب عفو و بخشش به درگاه خدا می‌کنند، از کدام بخشش سخن می‌گویید؟ وقتی ظالمانه‌ترین رفتارها را در حق فرزندان این سرزمین روا می‌دارید! من یکی از آنان هستم؛ فرزند کوچک ملت بزرگ ایران که هرگز شما را نخواهد بخشید.

آقای رئیسی! سخنان شما و بسیاری از مسئولین را در رسانه ملی شنیدم، به راستی با چه اعتماد به نفسی چشم در چشم مردم از بخشش صحبت می‌کنید؟ من و بسیار کسان دیگر را بارها و بارها در زمان‌های مختلف و به خاطر جرم مرتکب نشده در شعبات مختلف

۱. نامه سهیلا حجاب از زندان در واکنش به فشارها: «فریاد دادخواهی بر می‌آورم»، خبرگزاری هرانا.

محاکمه کردید، در جوانی زندان‌های سراسر کشور را زندان گردی می‌کنم، بازداشتگاه‌ها و انفرادی‌های مختلف و طولانی. از بس توسط عوامل شما در زمان‌های مختلف به دلایل واهی مورد ضرب و شتم قرار گرفته‌ام که دیگر جانی در تنم نمانده، مرا به زندان‌هایی می‌فرستید که کوچک‌ترین احترامی را برای حقوق یک زندانی سیاسی قائل نیستند.

من از تمام فعالان حقوق بشر در جای جای دنیا فریاد دادخواهی بر می‌آورم که جای ضرب و شتم، کبودی‌های قسمت‌های مختلف در بدنم درد میکند، جای موهای کنده شده از سرم نه یک بار بلکه بارها روی آسفالت خیابان این بار از طبقه دوم زندان و کشیده شدنم از روی بیست پله و حیات و انفرادی؛ در حالی که در اعتصاب غذا بودم و روزها و هفته‌ها بدنم در ضعف بسیار قرار داشت؛ هنوز خون زیر پوستم بخاطر فشار زیاد دستبند و پابند زُق‌زُق می‌کند، از اسپری فلفل گرفته تا گاز اشک آور.

فریاد دادخواهی بر می‌آورم که مدام شکنجه جسمی و روحی می‌شوم، مدام پرونده سازی برایم در جریان است، مدام از این زندان به زندانی دیگر، از بازداشتگاهی به بازداشت گاهی دیگر و از این انفرادی به انفرادی دیگر جابجا می‌شوم؛ مورد اهانت و ضرب و شتم قرار می‌گیرم و تهدید به پرونده سازی میشوم.

یک هفته تلفن بند زنان زندان را بخاطر عدم انعکاس وضعیت جسمی من به بیرون قطع کردید و بعد برای شکستن اعتصاب غذای من به خشونت، ضرب و شتم و هتک حرمت، انتقال به سلول انفرادی، ممانعت از ملاقات و تماس با خانواده، احضار به دادگاه و تهدید به پرونده سازی متوسل شدید.

همان علی که برایش شب زنده داری میکنید حاکمان را به رعایت عدالت دعوت می‌کرد، همان حسینی که در این شب‌ها واسطه اش میکنید که خداوند از گناهانتان بگذرد، می‌گوید «دین اگر ندارید لااقل آزاد مرد باشید.»

آن‌طور که با من در زندان‌ها رفتار می‌کنند، در جنگ ایران و عراق با اسرای ایرانی برخورد نشد، فریاد دادخواهی بر می‌آورم؛ از آنهایی که برای انسانیت می‌جنگند نه برای من سهیلا حجاب.

سهیلا حجاب، اردیبهشت‌ماه ۱۴۰۱

بند زنان کانون تربیت کرمانشاه.

نه دادگاهی صدای ما رو شنید نه اصلاً قاضی و مسئول دادخواهی

نوید افکاری

نوید افکاری، کارگر و کشتی‌گیر ایرانی و یکی از معترضان اعتراضات مرداد ۱۳۹۷ در شیراز بود؛ جمهوری اسلامی مدعی شد او یک مأمور امنیتی را به قتل رسانده است. به اتهام «محاربه» او را بازداشت کرد و زیر شکنجه‌های سنگین از او اعترافات دروغین گرفت. اعترافاتی که نوید افکاری همه را رد کرد. افکاری در شهریور ۱۳۹۹ در زندان عادل‌آباد شیراز، ناگهانی و بدون اطلاع خانواده اعدام شد.

نوید افکاری که در هنگام قتل توسط جمهوری اسلامی ۲۷ ساله بود در یکی از آخرین پیام‌های خود از زندان تاکید می‌کند سکوت مقابل بی‌عدالتی یعنی حمایت از ظلم و ظالم.

نه دادگاهی صدای ما رو شنید، نه اصلاً قاضی و مسئول دادخواهی وجود داشت که بخواهد به حرف ما گوش بده^۱

درود به مردم شریف ایران،

نوید افکاری هستم. آخرین تیرمون هم که از مجاری قانونی جمهوری اسلامی ایران زدیم اثری نداشت و اعاده دادرسی‌مون رو هم رد کردند. این یعنی بعد از ۲ سال خون جگر خوردن تکلیفمون با قوه قضائیه معلوم شد و قراره من به حکم خالی از شرافت و عدالت قضات پرونده اعدام بشم.

۱. درخواست نوید افکاری از مردم ایران، ایران‌وایر.

نه دادگاهی صدای ما رو شنید و نه اصلاً قاضی مسئول دادخواهی وجود داشت که بخواد به حرفمون گوش بده، اگر هم تا به الان سکوت کرده بودیم فقط و فقط به امید اجرای عدالت بود و بس. ولی از این لحظه به بعد من و خانواده‌ام نیاز به کمک داریم روی صحبت من فقط با ایران نیست مخاطب من هر آدمی ست که دم از انسانیت می‌زند و ذره‌ای از شرافت تو وجودش هست، سکوت شما یعنی حمایت از ظلم و ظالم، یعنی حمایت از اعدام‌شدن یک بی‌گناه، یعنی گام به گام نزدیک‌تر شدن من به چوبه اعدام. شنیده بودم سر بی‌گناه پای دار میره ولی بالای دار نمی‌ره ولی دروغه داریم می‌بینیم که همه‌اش دروغ بوده به حکم دستگاه قضا جمهوری اسلامی ایران یه بی‌گناه به اسم نوید افکاری داره هر لحظه به طناب دار نزدیک‌تر میشه و اگه صداش رو خفه کنند و اگه تنها بمونه زندگیش رو ازش می‌گیرند و آب هم از آب تکنون نمی‌خوره. حالا من از هر انسان آزاده و حق‌طلب با هر عقیده و مسلکی که هستند می‌خوام صدای من و خانواده‌ام باشند چون شرافت انسانی جز با حمایت از حق و عدالت معنایی نداره.

مردم، من به حکم عقل و انسانیت موظف به حفاظت از جان خودم هستم و از مدارک و مستندات هر آنچه که گواه بی‌گناهی من هست و موجوده، همه مدارکی که جمع کردیم و مطالبی که دارم می‌گم برای اینه که اگر من اعدام شدم همه بدونند که تو قرن بیست و یکم با این همه هزینه و سازوکارهای حقوق بشری و سازمان ملل و شورای امنیت و غیره، یک انسان بی‌گناه در حالی که با تمام توانش تلاش کرد و جنگید تا صداش رو بشنوند اعدام شد. بدونید و آگاه باشید که اگه من بی‌گناه اعدام شدم عقل و منطق حکم می‌کنه که این اولین قربانی بی‌عدالتی این بی‌دادگاه به اصطلاح عدالت‌محور نبوده ما به هر زبونی که بلد بودیم و از هر راهی که به ذهنمون می‌رسید تلاش کردیم که حالیشون کنیم که دارید یک بی‌گناه رو می‌کشید، ولی غافل از این که من و خانواده‌ام از روز دستگیری‌مون وارد نمایشی شدیم که چند تا قاضی دادگاه ساخته بودند و ما هم عروسک‌های خیمه شب بازی‌شون بودیم. الانم نه تریبونی دارم نه پول و پارتی. تنها قدرتی که ما داریم، انرژی صدای انسان‌های آزادی‌خواه و ظلم‌ستیز است.

نوید افکاری، زندان عادل آباد شیراز، شهریور ۱۳۹۹.

روایت شکنجه نوید افکاری

شاهین ناصری

شاهین ناصری، زندانی عادی و شاهد شکنجه نوید افکاری بود. او پس از شهادت درباره شکنجه افکاری به زندان تهران بزرگ تبعید شد و در شهریور ۱۴۰۰ در سلول انفرادی به طور مشکوکی درگذشت. ناصری که در سال ۱۳۵۱ در شاهرود به دنیا آمده بود، ۹ آبان ۱۳۹۸ با نوشتن نامه‌ای رسمی و ثبت‌شده از زندان شهادت داده بود که شخصا در آگاهی شیراز شاهد شکنجه نوید افکاری بوده و همچنین یک سال بعد در شهریور ۱۳۹۹ در پیامی شنیداری مشاهداتش را شرح داده بود.

شاهین ناصری است. آنچه در ادامه می‌خوانید نسخه نوشتاری پیام شنیداری‌ای است که در اختیار رسانه‌ها قرار داده بود و در آن می‌گفت که در اداره آگاهی شیراز شاهد کتک‌خوردن نوید افکاری و آسیب‌دیدگی جدی دست او بوده است.

روایت شکنجه نوید افکاری^۱

بسم الله الرحمن الرحيم

و الله هو المنتقم!

همانا خداوند انتقام‌گیرنده است!

سلام

سیدشاهین نادری هستم. فوق‌لیسانس بازرگانی دارم و در تاریخ ۲۶/۶/۹۷ به یک اتهام

۱. شهادت شاهین ناصری درباره شکنجه نوید افکاری، ایران‌وایر.

کاملاً کذب و بنا به دلایل واهی در قزوین دستگیر شدم و در تاریخ ۹۷/۷/۴ به آگاهی شیراز آمدم. چون خودم هم بارها مورد وحشیانه‌ترین شکنجه‌هایی قرار گرفتم که شرم و حیا و متأهل بودنم اجازه بیانش رو بهم نمی‌ده، به عنوان یک انسان خودم رو موظف دانستم ظلم و جنایتی که با چشمای خودم دیدم که در حق نوید افکاری روا شده رو به مراجع قضایی بگم. یک روز تو آگاهی، سروان بهروز وحیدی‌یار داشت من رو به محل شکنجه می‌برد که تو راهرو صدای داد و فریاد و التماس شنیدم. سروان بهروز وحیدی‌یار بهم گفت: «همین جا واستا و تکون هم نخور.» رفت و در اتاقی را که سروصدا از اونجا می‌ومد، باز کرد. من هم رو حساب کنج‌کاو و اینا با ترس جلو رفتم تا ببینم چه خبره. دیدم دو نفر لباس شخصی با فحش‌های خیلی بد و الفاظ خیلی رکیک چاله‌میدونی، نوید رو به باد کتک گرفتن و دارن با بی‌رحمی تمام به سر و بدن نوید با لوله و باتوم کتک‌کاری می‌کنن و کتکش می‌زنن و بهش - به وضوح من خودم شنیدم که - می‌گفتن: «هر چی که ما می‌گیم درسته! چیزایی رو که ما می‌گیم می‌نویسی یا نه؟» نوید هم هی التماس می‌کرد و هی می‌گفت: «نزنید! من کاری نکردم.» بعد دستاش رو هم که با دستبند بسته بودن، هی می‌آورد روی سرش و اونا هی با میله و باتوم و اینا می‌زدن تو سرش. که یکی از مامورا - که بعداً فهمیدم اسمش ستوان عباسیه - همچنین محکم با لوله آهنی کوبید رو دست نوید که اصلاً نوید یک جیغ بلندی کشید و یک ضجه بلندی زد و اصلاً از حال رفت همون موقع.

بعد تو همین درگیری‌ها و تو همین دار و بین، یک‌دفعه سروان وحیدی که دید من دارم این جریانات رو نگاه می‌کنم و خودمو آوردم اون جلو، چندتا فحش خیلی بد بهم داد و با مشت و لگد و این تشکیلات و با یک وضع خیلی بدی من رو از اون‌جا دور کرد. بعد من به سلولم که برگشتم، چند ساعت بعد نوید رو آوردن که اصلاً بنده خدا دستش داغون شده بود و از شدت درد مثل مار به خودش می‌پیچید و التماس می‌کرد که بیرنش بهداری. ولی به جای این‌که بنده خدا رو ببرن بهداری، بدتر می‌بردن و شکنجه‌اش می‌کردن و کتکش می‌زدن.

بعد، من این چیزا و این جنایت‌هایی رو که دیدم تو ۳ تا دادسرا رفتم و شهادت دادم. بعد وقتی برای شهادت به «دادسرای جرائم امنیتی» رفتم، باز پرس شعبه اومد به من گفت: «تو آگاهی چی دیدی مثلاً و می‌خواهی این‌جا عنوان کنی و شهادت بدی؟»

بعد شروع کردم تمام دیده‌ها و شنیده‌ها رو که توضیح دادم و گفتم اینجوری شده و

اینا، باز پرس با یک لحن خیلی بدی با توهین و تهدید و با الفاظ خیلی رکیک صدامو برید و گفت: «تو داری تو یک پرونده امنیتی دخالت می کنی، پدرت رو در میارم. همین مامورا رو وادار می کنم که به خاطر تهمت و افترا از دستت شکایت کنن و بلایی سرت میارم که ذوب بشی.» بعد بهش گفتم: «چیزایی که شنیدم و دیدم رو به کلام الله مجید شهادت می دم، فقط همین.» بعد این باز پرسه خیلی ناراحت شد. خیلی عصبانی شد. حتی بدون این که یک کلمه از اظهارات و دیده ها و مستنداتش که من در رابطه با نوید داشتم رو ثبت بکنه، به سربازی که جلو درش بود، برگشت با داد و فریاد گفت: «این حرومزاده آشغال رو بنداز بیرون!» حالا مردم ایران! مردم شریف ایران!

من از شما می خواهم که با هم کمک کنیم و همه با هم صدای نوید باشیم تا صدای مظلومیتش به گوش فلک برسه. و نوید قربونی سکوت ما و ظلم قضات نشه. اینم هیچ وقت فراموش نکنیم که زیر بار چرخ ظلم و بی عدالتی، آسیاب به نوبته و امروز نوید، قطعا فردای من و شما ست! مردم!

شما رو می سپارم به وجدان بیدار و به شعر سعدی بزرگ که همیشه مایه افتخار ما ایرانیا ست که می گه:

بنی آدم اعضای یکدیگرند / که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی به درد آورد روزگار / دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی غمی / نشاید که نامت نهند «آدمی»

مردم شریف ایران!

ازتون خواهش می کنم نذارین صدای نوید خفه بشه! نذارین صدای نوید از بین بره! و امید این جوان که داره بی گناه بالای دار می ره ناامید بشه. مردم!

خواهش می کنم ازتون با بزرگواری و غیرتمندی - که همیشه مایه افتخار ما ایرانیا در دنیا بوده - صدای نوید باشیم و ریشه ظلم رو قطع کنیم و زندگی رو به جوانی برگردونیم که تحصیل کرده، زحمت کش و حلال زاده ست. دست تک تک شما عزیزان رو می بوسم.

خدانگهدار!

